



یک دورهمی صمیمانه

با دانشجویان به بهانه روز دانشجو

از ترم ۱ تا ۱۱!

نگاه ویژه

سال بیست و نهم • شماره ۸۳۴۷ • چهارشنبه ۱۵ آذر ۱۴۰۲
Wednesday • 6 Dec 2023 • ۲۲ جمادی الاولی ۱۴۴۵



طنز

ایران



مازیار بیژنی

کاریکاتورست



دکتر ریچارد سنگدل!



زهره کاظم زاده

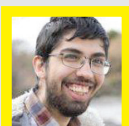
از چشم حافظ



فیروزه کوهیانی

مغزهای بزرگ زنگ نزده

اولش ه دو چشم دارد



سید محمد جواد کیش بافان

به بهانه روز دانشجو

نیروهای بالقوه مطبوعات طنز الان در چه حالی هستند؟



ابراهیم کاظمی مقدم

مروری بر فیلم سینمایی «جعفرخان از فرنگ برگشته»

دریغ از یک جمله پیشرفت!



اعظم سادات موسوی

با پانیک اتک مان چگونه رفتار کنیم؟

مرض با کلاس



احمد رفیعی وردنجانی

بی خانمان



فرشته پناهی

خارج چشم



رامتین زارعی

نگاهی به سریال های طنز تلویزیونی با محوریت زندگی دانشجویی

دانشجویان لیسانس



از چشم حافظ

زهره کاظم‌زاده

طنزپرداز



در تقویم سیر می‌کردم که دیدم شانزده آذر روز دانشجو نزدیک است. این شد که گوشی تلفن را برداشتم و تماسی با خواجه حافظ گرفتم. او با صدایی خفه بعد از احوال‌پرسی پرسید: لنگ ظهر چه وقت زنگ زدن است؟ و من بس خجل گردیدم اما به روی خود نیاوردم تا دیسپلین شخصی‌ام را حفظ کنم. حافظ هم بزرگواری کرد و چیزی نگفت و بیت زیر را خواند و تفسیر کرد:

مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول

زورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

ای رفیق مکتب‌خانه! خواب نیاز هر موجود زنده‌ای است اما در فال شما اندک زیادی خواب‌آلودگی مفرط دیده می‌شود، به حدی که آبروی هرچه دانشجو است را برده‌اید. جناب حافظ موقتاً توصیه می‌کند: به خواب نرو تا قبول شوی! از همین امروز شروع کن به درس خواندن تا در شب امتحان هر نیم ساعت به ما رجوع نکنید تا نتیجه‌ی امتحان را پیش‌بینی کنیم. عادت به وردخوانی و دعا دارید اما همانطور که از احوال و احوال شما مشخص است از نیمه شب عوض درس خواندن، شروع به راز و نیاز و تضرع به درگاه پروردگار می‌کنید تا شاید فرجی شود اما زهی خیال باطل که صبح می‌شود و بیش از دو صفحه نیز نخوانده‌ای و مردود شدن تو قطعی است. عقلش را داری اما حیف که با خواب زیاد آبروی دانشجو جماعت را برده‌ای. ضمناً از چشم حافظ نیز افتادی.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

باشیفتگان خدمت

مهدی سلیمان نژاد

طنزپرداز



« هزینه خدمت

آن قدر عاشق خدمت بود که چند میلیارد هزینه‌ی گاو و گوسفند و برنج شام دادن هایش شد.

« حسرت خدمت

معلم به کلاس آمد و مانند هرروز خوش‌حال نبود و گفت: من برای رای آوردن فلان نامزد انتخابات مجلس تلاش کردم اما دیگران را رئیس مدارس می‌کند.

« تداوم خدمت

مطالبه‌گری دانشجویان سبب شد شخصی که اشتباهی رئیس دانشگاه شده بود عزل شود. رئیس معزول گفت: ببینید من همیشه رئیس‌م. این‌جا نباشد آن‌جا.

« مزایای خدمت

جمعه‌ها با خودروی اداری به تفریح و عروسی و ختم و خرید می‌رفت و ظهر با همان خودرو، خودش را به نماز جمعه می‌رساند و می‌گفت: من هرگز نماز جمعه را ترک نمی‌کنم.

« اعتقاد خدمت

فرمانداری مورد نقد رسانه‌های قرار گرفت و با اشاره به قرآن روی میز کارش گفت: من هرروز اول صبح، قبل از شروع کار، یک‌صفحه قرآن می‌خوانم.

« دلباخته‌ی خدمت

سرپرست فرمانداری گفت: برای تحول آمده‌ام. مسئولیت بالاتری گرفت و رفت.

« تدبیر خدمت

گفت فلانی مسئول کمیته‌ی کارخانه‌داران ستاد انتخاباتی فلانی شد. گفتم کارش چیست؟ گفت پول ستاد را می‌دهد.

« شیرینی خدمت

گفت خیری تمام پول ستاد انتخاباتی فلانی را داده و گفته است: برای رضای خداوند کمک کردم و هیچ چشم‌داشتی ندارم فقط وقتی رای آوردی من را فراموش نکن.

شلوار سه خطی

مهدی یوسفی

کاریکاتورست



بی‌خانمان

احمد رفیعی وردنجانی

شاعر



گوش‌هایم گشته سنگین چشم‌هایم تارنیز
هیكل درمانده‌ام از خستگی سرشارنیز

روزها در کارگاهی گرم کارم بی‌دریغ
بین کارم می‌برم فرصت اگر شد، بارنیز

من نه تنها چیزی از کارم نمی‌دزم، به شوق
می‌کنم از بهر صاحب‌کار خود این‌تارنیز

بی‌جهت غرغر ندارم زیر لب یا روی لب
بوده‌ام همواره در هر کاری آزارنیز

گرچه باشد ساعت پایان کارم رأس دو
بوده‌ام مشغول کار خویش، حتی چارنیز

طول روز و استراحت؟ نه محال است این، محال
بوده‌ام شب‌ها سرکاری دگر بیدارنیز

یک دو ساعت بین روز و شب برایم فرصتی‌ست
می‌کنم در رستورانی آن زمان را کارنیز

با وجود این همه کار و تلاش و پشتکار
روی سر سقفی ندارم، پشت سر دیوارنیز

هفت سالی می‌شود یک پیرهن دارم به تن
هفت سالی می‌شود دارم همین شلوارنیز

می‌زنم از خرج‌های زندگی هر جا که شد
در دلم دارم همیشه حسرت بسیارنیز

چون حسابیدم شود مسکن نصیب من اگر
زنده باشم چارصد سال و نمایم کارنیز

در هزار و هشتصد حل می‌شود هر مشکلی
می‌شود این بنده سرگشته، مسکن دارنیز

سید مهدی موسوی

طراح



چشمک

(چت هوش مصنوعی کاتوس)

سلام... سلام

سلام خیلی خوش حالم که به من به عنوان یک هوش مصنوعی پیام دادید. چه کمکی از من بر می‌آید؟

میگم تو تعبیر خواب هم بلدی؟

بله بعد از پخش ۶۲۴ بار سریال یوسف پیامبر از شبکه‌های مختلف من تسلط کافی بر این امر دارم و تعجب میکنم که چطور شما انسان‌ها با هوش طبیعی هنوز به الگوریتم آن دست پیدا نکردید...

خب دیشب خواب دیدم که هشت ابر سیاه بزرگ که زیر پای خود سرزمین‌های خوب و سرسبز رو دیدن اما نماریدن و راهشون رو گرفتن و رفتن بعد پشت سرشون چهار ابر سفید کوچولو میومدن که هر جا رو میدیدن میماریدن به سرسبز و خشک بودن زیرشون هم نگاه نمیکردن... خیلی عجیب بود اصلاً تا صبح خوابم نبرد...

دوست عزیز، طبق بررسی‌هایی که من به عنوان هوش مصنوعی کردم و آنچه از علم تعبیر خواب، از یوزارسیف آن را آموختم: آن ابر سیاهی که نمی‌ماریدن، سال‌های ریاست جمهوری شما بودند که خیری به کشور نرساندید. آن چهار ابر سفید هم که همه جا می‌ماریدن دوران حکومت ریاست جمهوری سید ابراهیم رئیسی هست. بنده خدا هر جا شما دوست عزیز ماریدن نگرقت، دارد زحمت میکشد و می‌مارید... در کل توصیه من به عنوان یک هوش مصنوعی به شما این است که از تاثیر گذاری مجدد در آینده سیاسی ایران خودداری نمایید.

آنچه می‌خواهید را وارد کنید...



سندفداکاری

محمدعلی النجانی
طنزپرداز



سال‌ها پیش در چنین روزی، یعنی دقیقاً در ۱۱ آذر ۱۳۹۶ هجری شمسی ریزعلی خواجوی که بین خودمان و البته خودشان به دهقان فداکار مشهور است، چشم از جهان فرو بست.

قضیه ریزعلی از یک شب سرد زمستانی در روستایی حوالی میانه آغاز شد. او همانند هر انسانی با سرد و گرم‌های روزگار ساخت و زندگی کرد. در نهایت هم در شبی سرد، البته این بار پاییزی به پایان راه رسید و دفتر خود را بست.

ولی قضیه دهقان فداکار از شب سرد دیگری از شب‌های سرد آغاز شد. دقیقاً از همان جایی که ریزعلی بی‌خبر از همه‌جا پس از اتمام یک روز کاری به منزل باز می‌گشت. در حالی که در دل خود دلی‌دلی می‌کرد و بر زبان بانگ «خسته‌ام من، مثل مرغ بال و پر شکسته‌ام من...» روان کرده بود که به ناگاه با صدای هولناکی به خود آمد. ریزعلی سرش را که به عقب برگرداند با حجم سنگ‌هایی که از کوه سرازیر شده و روی ریل ریخته و مسیر آن را مسدود کرده بود، مواجه شد؛ اما باز صدایی دیگر آمد که وضعیت را قارشمیش‌تر از هولناک (در بعضی منابع گویند که هولناک فقط برای یک ثانیه‌اش بود) می‌کرد و آن چیزی نبود جز صدای بوق قطار!

در آن هنگام ریزعلی باید در کسری از ثانیه تصمیم‌گیری می‌گرفت که یا در آن سرمای استخوان‌سوز، سریع‌تر خود را به خانه برساند و به زیر کرسی پشرد و در حین لاش کردن و چخ‌چخ خوردن تخمه (ظاهراً درباره فوت کردن پوست آن برنامه‌های نداشت)، جومونگ را از رادیو گوش کرده و نگران تامین نمک برای گوگوریو باشد یا اینکه فکری برای نجات مردم کند.

از آنجایی که همگی کتاب فارسی کلاس سوم دبستان را خوانده‌ایم، بر همگان واضح و مبهرن است که ریزعلی که دل بزرگی داشت به طرفه‌العینی با حفظ موازین شرعی و عرفی لباس‌هایش را کند و با نفت فانوس آن‌ها را آتش زد تا بدین طریق راننده قطار را که در بعضی از زبان‌ها به آن لکوموتیوران هم می‌گویند از ماجرا باخبر شود؛ ولی متأسفانه راننده که ظاهراً مشغول شنیدن جومونگ از رادیو و دعا برای شمشیرهای ساخت رئیس مویالمو بود، متوجه نشد و از کنار ریزعلی با صدای «هوهوچی‌چی... چی‌چی... بوق... بوق» (ظاهراً بوق دوم را به افتخار رئیس مویالمو زده بود) گذشت. اینجا بود که ریزعلی مجبور به شلیک شد (طبیعتاً با تفنگ). این بار لکوموتیوران که به علت عبور از نقطه کور، دیگر رادیوش توانایی گرفتن موج جومونگ را از دست داده بود و داشت به مدد مشت و لگد و مقداری هم فحش و فسیحیت به خانواده رادیو و دست‌اندرکارانش، آن را مجبور به پخش می‌کرد، متوجه صدا شد و ترمز را کشید و قطار با صدای «فیژژژژ... فیسس... ایستاد».

قضیه این جورکی شد که ریزعلی با فداکاری و گذشتن از جان خود در آن سرمای کوهستان، صدها نفر را از مرگ حتمی رها کرد و از آن پس با دهقان فداکار هم قضیه شد. البته همان‌طور که آغاز قضیه ریزعلی و دهقان فداکار یکی نبود، پایان آن هم یکی نبود و نیست و نباید هم باشد؛ زیرا باید دفتر دهقان فداکار برای همیشه باز باشد و گرمای وجود و فداکاری‌هایش تا ابد در خاطر‌ها بماند.

اما حذف داستان دهقان فداکار از کتاب‌های درسی در سال‌های گذشته که در راستای پیاده‌سازی سند ۲۰۳۰ اتفاق افتاده است، حاصلی جز از بین رفتن فرهنگ فداکاری، از خودگذشتگی و غرور در نسل‌های آینده نخواهد داشت. پس به تمامی سندها از ۲۰۳۰، ۲۰۴۰، ۲۰۵۰ تا ۲۰۷۰ ماشاالله اعلام می‌کنیم که «اسناد حیا کنید، دهقان فداکار را رها کنید» و پس از دمیدن در شیپور و درخواست همکاری با شعار «روبه‌رو آماده باش» می‌گوییم که «دهقان فداکار! دوست داریم ما، دوست داریم ما، هی» (تکرار تا زمانی که تا کور شود هر آن که نتواند دید!)

گیر کرده و از مچ در رفته‌باشد و وقتی به متخصص ارتوپد مراجعه کردید با گفتن: «از اعصابه» با مشت کلونازپام و پروبانول و دیازپام، روانه منزل شدید. تز «نفس عمیق بکشید» هم برای روانشناسان حکم «از اعصابه» پزشکان را دارد. اگر بگویید شوهرم دست بزن دارد و روزی سه بار زیر چشمم را کبود می‌کند هم، می‌گویند: «وقتی مشت داره به سمت صورتت میاد، نفس عمیق بکش». حتی مورد داشتیم که شبها خواب مار و عقرب می‌دید و با تجویز «در خواب نفس عمیق بکش» مواجه شده است.

۳_ کتمان کنید

مطمئناً بعد از «نفس عمیق بکش» دومین تز، «ریشه در کودکی دارد» است. پس سعی کنید هر چیزی که به گذشته‌تان مربوط است را کتمان کنید. این تراپیست‌ها در مواجهه با حضرت آدم (ع) هم خواهند گفت: «ریشه در کودکی دارد». پول که علف خرس نیست برای ۴۵ دقیقه ۱۰ تومان بدهید و آخرش این جمله را تحویل‌تان بدهند.

۴_ دعا کنید

قطعا وقتی بخواهید دردتان را برای فردی شرح دهید، قادر به درک نخواهد بود و اگر در دل نزنند و مسخره‌تان نکنند، حتما خواهد گفت: «خوشی زده زیر دلش». پس برایش دعا کنید تا به دردتان گرفتار شود، آن وقت با پوست و مو استخوان درکش خواهد کرد.

۱: چون آمارش جایی ثبت نشده قابل رد یا اثبات نیست، پس نشر کذب محسوب نشده و پیگرد قضایی نخواهد داشت.

با پانیک اتک‌مان چگونه رفتار کنیم؟

مرض با کلاس

اعظم سادات موسوی



پانیک اتک یا همان حمله‌های هراس که در بالا شهر به آن پَنیک اتک هم می‌گویند، از آن دردهای بی‌درمانی است که در حال حاضر از هر ده نفر یک نفر به آن مبتلاست! کافر نبیند، مسلمان نشنود که برخلاف اسم شیک و پاپرستیزش، خیلی بی‌ترپیت و خز و خیل است. سرزده و بدون یا الله می‌آید و آواری همسان زلزله ۷ ریشتری برجای می‌گذارد و می‌رود. برای کاهش آثار و تألمات آن تعدادی راهکار پیدا کردیم که خواندنش، برای مبتلایان به این مرض با کلاس، خالی از لطف نخواهد بود.

۱_ مثبت اندیش باشید

به چیزهای خوب فکر کنید، مثلاً به اسم با کلاس آن. خوب بود می‌پرسیدند: «دردت چیه؟» بعد با صدتا «روم به دیوار»، «گلاب به روتون» جواب می‌دادید: بواسیر؛ یا بیوسست، یا حتی باد فتق که همان را هم فتح می‌گویند؟

۲_ نفس عمیق بکشید

احتمالاً پیش آمده که انگشت شست پایتان به گوشه‌ی مبل

آلارم صبح جمعه

لیلا تندرو



یک آخر هفته را تو آرام بگیر
گردش برو، یک سراغ از اقوام بگیر

استخر برو، برو سونا، آبتنی
ای ناخن روی شیشه، رو نو منی

یا کوه برو، دشت برو، باغ برو
مغزم شده از دست شما داغ، بروووو

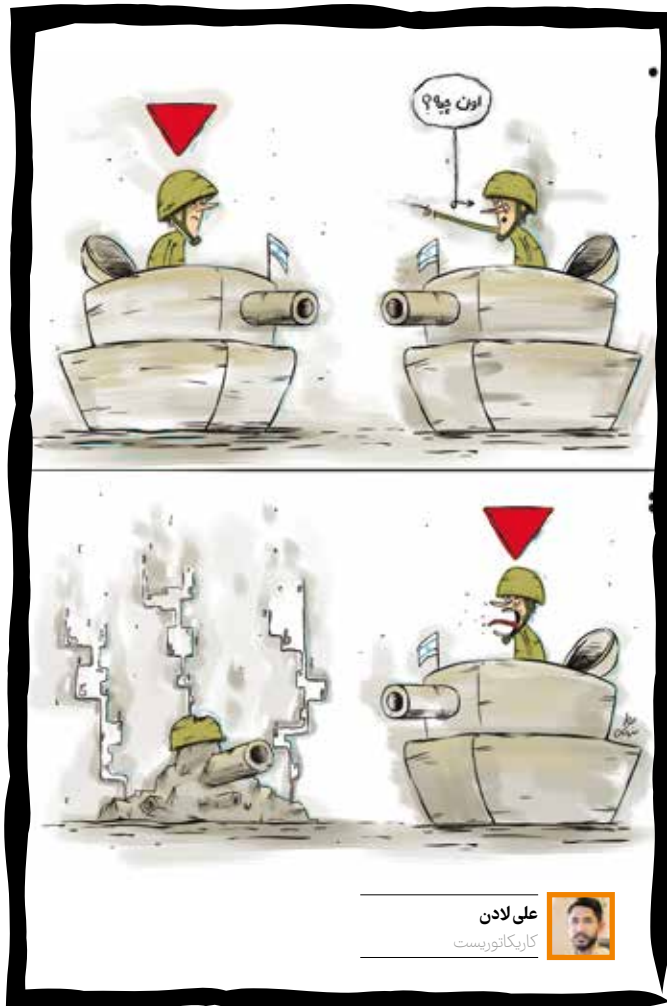
یک چرت بزن، ببین چه کیفی دارد
فریاد نکش، مگر تنت میخارد

از اول صبح جمعه بیزار شدم
دیوانه شدم... عجب گرفتار شدم

این حرف دل تمام همشهری‌هاست
هر جمعه صدات زنگ بیداری ماست

چون زودتر از باد صبا می‌آیی
با نغمه‌ی نون خشک یا دمپایی

ای دوست، برادر، ای صدایت خوش دار
ای وانت نون خشکی، بابا دس! برادر



علی لادن

کارکاتونریست



آمریکازدایی

سوده سلامت

شاعر

چه طوفان اَلقاصبی! خدایی!
که مظلومی کند قدرت‌نمایی!
زده بر پوز صهیون چک، ولیکن
هدف این است: آمریکا زدایی!

وارونگی

صامره حبیبی

شاعر



انگار شده سوار بر گردونه
سرگیجه گرفته و شده اینگونه
گفتند که ساقی هوا کی بوده؟
گفتا که به دست دود شد وارونه



نازنین اسماعیل زاده
کاریکاتورست

اینجا دانشگاه است مدرسه نیست.



آخیس
راحت سُدما.

تسکین خانواده

پز

مصلحت اقتصادی

دانشگاه

کی ۸ صبح میره سرکلاس
مدرسه که نیست.

کی جزوه می نویسه
مدرسه که نیست.

خانم جوادی برای
امتحان فردا
جزوه تو میدی
کی بگیرم؟



ا دو تا درس ساعت
۸ صبحم که نرفتم
حزقم کردت. حتماً
۱۴ ترمه بخوای منم



کی میره دانشگاه درس بخونه
مدرسه که نیست.

کی امتحان ۲۰ میسه
مدرسه که نیست.

لف دانشگاه

یاسف رو مختلط
میکنن یا بوووق



استاد تو رو خدا غره ۹۱۵ منو ما
بدین این ترم مسروط می سیم.





اینها برندگان مسابقه هستند، سنگ بنای بنیاد.

ازاد سیم چه ها. اصلاً گور برای دانشگاه! تخصص که یاد آدم عزیز همسایه چون بخون

بازدگاه

به خواست خدا این فرصت به شما داده شد تا برگردین به گذشته.

ای کاش جای این همه سال عمر هر دلت توی دانشگاه رفته بودم توی بازار، الان میلیاردی شده بودم.

شما به علت واردات قاچاق، کسب و کارهای بی حاصل عدم تشویق وام های میلیاردی، نگاه پنداری و احتکار بازداشت هستید. بی توین قبل از دیدن وکیل سکوت کنین.

بازار آماده باش که من دارم میام.



مهدی یوسفی
کاریکاتوربست



خارجشم

فرشته پناهی



خار در چشم و چارما، ایران!
مانع کسب و کارما، ایران

هر چه که می کشیم نقشه‌ی جنگ
در می آرد دمارما ایران!

نگرانیم دائم از اینکه
ببرد اعتبارما ایران

همه جا او گماشته آدم
هست دائم کنارما ایران

همه جا عین سایه در پی ماست
کرده قصد شکارما ایران



همگی دست بسته‌ایم به کل
صاحب اختیارما ایران

دست از پا اگر خطا بکنیم
می کشد انتظارما ایران!

هر طرف می دویم مسدود است
بسته راه فرارما ایران

تا گشودیم بال و پر، شده است
عامل تار و مارما ایران

موشک و هسته‌ای که خب دارند
ترکاند اقتدارما ایران!

می کند پیشرفت هر روز و
شد سپه روزگارما ایران

باشد آقا شدید تسلیمت
سرور و شهریارما ایران...

گروسی: ایران تسلیح قابلیت‌های هسته‌ای

جمله
طلایی:

نمره بیست

احمد رفیعی وردجانی
شاعر



گفته گروسی با نگاهی روی یک لیست
پیداست تسلیحات ایران هسته‌ای نیست

اما اگر روزی کند اینگونه نیت
دارد برای نیت خود قابلیت

ایران نود گردیده با سعی موکد
تا سرگردانیم ایران می شود صد

داریم از این ماجرا بسیار تشویش
داریم خیلی دلخوار توی دل خویش

غافل اگر باشیم با سرعت در این ره
ایران به شکل هسته‌ای گردد مسلح

توانستن و نخواستن، مسئله این است

مرضیه ربیعی

طنزپرداز



همچنان که ایران قابلیت و توانمندی ساخت سلاح هسته‌ای را دارد، مدیر کل آژانس انرژی اتمی نیز قابلیت ویژه‌ای در تغییر عکس‌العمل نسبت به کشورهای مختلف دارد و در مواقع لزوم برخورد هایش هم‌چون موضع آمپول زنی شل می‌شود. مثلاً در برابر اسرائیل و آمریکا که تا خرتناق سلاح هسته‌ای و بمب اتم دارند، کلاً شل است! و یا هنگام شنیدن گنده‌گویی وزیر اسرائیل و تهدید مردم غزه با بمب اتم، این قابلیت وی وارفته و دوباره به عرصه‌ی ظهور رسید. هر چند که کلاً این غربی‌ها آدم‌های عجیبی هستند! منظورم از عجیب، مفاهیمی چون بیرو، خود برترین، خود آدم حساب کن، فقط خودمون خوبیم و بقیه اخ و بیفانند، ما زورمون زیاده و می‌توانیم و می‌کشیم و شما فقط بمیرید و بقیه آدم نیستند هستند. یعنی اگر ما بمب اتم داریم، همین که هست! شما نباید بتوانید، یعنی نخواهید و نتوانید. هر چند این موضوع از سوی غربی‌ها مغفول مانده که در قضیه‌ی هسته‌ای برای ایران بین توانستن و نخواستن، فاصله است و اگر چه می‌تواند، ولی نمی‌خواهد این قابلیت خود را به عرصه‌ی ظهور برساند.

جمله کوتاه بود و پر قابلیت! گروسی از توانمندی ایران برای تولید احتمالی سلاح هسته‌ای گفت و تأکید داشت ایرانی می‌تواند. البته که در مورد توانستن، حق گفت! او از مقامات کشور خواست تا با ماموران آژانس، کانه مهمان سرزده و سرزده ندار بوده و علاوه بر تأمین شام، نهار و جای خواب، همکاری خیلی زیادی در سرک کشیدن ایشان به جای جای کشور داشته باشند تا کار به وضعیت عدم پایبندی به تعهدات بین‌المللی نرسد! البته گویا این عدم پایبندی فقط برای کشور ایران، عقوبت داشته و اگر کشوری بمب اتم داشته باشد، قضیه فرق می‌کند! این اظهار نظر گروسی در شرایطی بیان شده است که وی احساس وظیفه کرد که کرمی در خصوص فعالیت‌های صلح‌آمیز هسته‌ای ایران بریزد و درست در زمانی که اسرائیل، انواع سلاح‌های ممنوعه‌ی خود را برای تهدید دنیا به سمت غزه خرکش کرد تا قدرت پوشالی خود را به چشم و گوش مردم دنیا برساند، پای ایران را وسط می‌کشد تا خدای نکرده کسی به اسرائیل نگوید: کتافت! از طرفی به عنوان یک واقعیت غیر قابل انکار، هر موجودی قابلیت‌هایی نیز دارد. مثلاً

ندارد

مرضیه قاسمعلی



شاعر

گاهی جهان با تو فقط بیکار دارد
یا مشکلی با جاده‌ی هموار دارد

می‌داند او پاکی، ولیکن از غرورش
روی خریتهای خود اصرار دارد

وقتی بلا برخاست از بیکاری او
بر کرم‌های ریخته اقرار دارد

پاچه گرفتن کار هر روز و شب اوست
با این همه ترس از سه خط شلوار دارد

کرده لگد روی دم این شیر شریزه
از ترس تنبان ترش انکار دارد

ایران «ندارد» بمب، بنویسید دنیا
کوراست یا که چشم‌های تار دارد

تسلیمات هسته‌ای

محدثه مطهری



طنزپرداز

«تسلیمات»

تسلیمات. [ت س] ج تسلیم، بر وزن تفعیل. شایدم ج اسلحه
بر وزن افعله. ادوات جنگی. توپ تانک فشفشه. دمپایی ابری و
مگس‌کش.

«هسته‌ای»

هسته‌ای. [ه ت] (ا مرکب) (تشکیل شده از: هس که معنی خاصی
ندارد و ته‌ای که باز هم معنی خاصی ندارد ولی هسته‌ای معنی
خاصی دارد. خیلی عجیب است!) پرسش از هسته بودن، مانند
پرسش وجودی از جسم سفتی که یکهو هنگام تناول هندوانه لای
دندان می‌رود مبنی بر اینکه آیا تو هسته هستی؟ پرسش بنیادین از
میوه‌فروش تره‌بار درمورد نوع انگور مبنی بر اینکه آیا هسته دارد؟
پرسش کنایه‌آمیز کارفرما به مقنی مبنی بر اینکه چقدر عمیق زمین
را کنده‌ای، به هسته زمین رسیدی؟ و پرسش که نه، نوعی انرژی
که حق مسلم ماست ولی مدیرکل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی
را نگران می‌کند.

سات هسته‌ای ندارد اما

آن نگران کننده است!

عامل نگرانی زاو نگرانی زدای یک دبیرکل

محمد رضا رضایی



طنزپرداز

اسرائیل برای وی ارسال می‌شود، نگرانی‌اش درمان می‌شود؛
محققان که از محتویات آن ساک‌ها خبر ندارند، فرضیه‌ای
را مطرح می‌کنند که طبق این فرضیه، آن ساک‌ها دارای
قرص‌های ضدنگرانی است و چیز خاصی در آن نیست.
اما در زمانی که نگرانی جنبه مثبت داشته باشد، قضیه
کاملاً متفاوت است؛ مثلاً زمانی که یک دبیرکل از
اقدامات هسته‌ای ایران یا صنعت موشکی گروه‌های
مقاومت نگران شده باشد. در این موارد دیده شده که
همان ساک‌ها به دست دبیرکل مذکور می‌رسد، اما قبل
از وقوع نگرانی؛ یعنی این بار محتویات ساک‌های ارسالی
از آمریکا، عربستان و... اول به دست دبیرکل می‌رسد
و سپس وی نگران می‌شود. محققان هنوز نتوانستند
بفهمند که محتویات این ساک‌ها چیست، که در بعضی
موارد باعث رفع نگرانی می‌شود، اما در بعضی موارد دیگر،
خود عامل نگرانی‌زایی است.
در هر صورت محققان توصیه می‌کنند کلاسراغ دبیرکلی یک
سازمان بین‌المللی نروید تا زندگی بلا تکلیفی را تجربه نکنید.

نگرانی یک اختلال روانی رایج است که در بیشتر افراد جهان
مشاهده می‌شود. اما اگر این نگرانی بیش از اندازه شود
می‌تواند روح و روان فرد نگران و گاهی هم سایر افراد مرتبط
با فرد نگران را آزار دهد. عواملی مانند اتفاقات دوران کودکی،
تأثیرات جامعه، محیط کاری پراسترس و همچنین دبیرکلی
در یک سازمان بین‌المللی از جمله موارد نگرانی‌زا هستند.
روانشناسان و محققان تا به حال، راه‌های علمی و مؤثری
برای کاهش نگرانی ارائه کرده‌اند، اما تنها مورد نگرانی‌زایی که
هیچ محقق تا اکنون راهی برای رفع آن پیدا نکرده، همان
مورد آخر، یعنی دبیرکلی یک سازمان بین‌المللی است.
به‌طرز عجیبی هرکس دبیرکل یک سازمان بین‌المللی
می‌شود، ابراز نگرانی جزو ویژگی‌های ذاتی‌اش شده و تا
آخر دوران مسئولیت هم از وی جدا نمی‌شود. البته این
نگرانی جنبه مثبت و منفی دارد. مثلاً اگر دبیرکل سازمان
ملل از جنایات عربستان سعودی در یمن یا جنایات
اسرائیل در غزه ابراز نگرانی کند، این یک نگرانی منفی است
و با محتویات ساک‌های بزرگی که از همان عربستان و

القصد در دل‌های آنان اضطراب است
دنیا هراسان از شکوه انقلاب است

از دلهره خورده‌ست اهریمن به بن‌بست
این دلهره خود بهتر از صد نوع بمب است

هرچند ایران فکر بمب هسته‌ای نیست
اما شده در درس قدرت نمره‌اش بیست



یک دورهمی صمیمانه

با دانشجویان به بهانه روز دانشجو

از ترم ۱۱!

سیده کوثر هاشمی زاده
روزنامه نگار و طنزپرداز



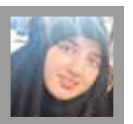
به مناسبت روز دانشجو، سراغ دانشجویهایی از شرق تا غرب و شمال تا جنوب کشور رفتیم و یک گپ وگفت ساده، دوستانه و خودمانی با آنها داشتیم. سعی کردیم از انواع دانشگاه‌ها، انواع رشته‌ها، انواع مقاطع تحصیلی و انواع شهرها نماینده‌ای داشته باشیم: از ترم ۱ تا ترم ۱۱! از دولتی تا غیرانتفاعی و پیام نور و آزاد.

خلاصه با دانشجویها ارتباط گرفتیم و از آنها خواهش کردیم که به سوالات ما پاسخ‌های بانمک بدهند. البته یک جاهایی هم شوخی را کنار می‌گذاشتند و قضیه جدی می‌شد. ما هم همه شوخی و جدی‌هایشان که برخاسته از دغدغه‌ها و نگرش‌شان به دانشگاه و دوران دانشجویی بود را در این صفحات آوردیم. از آنجایی که پشت هر شوخی یک حرف جدی نهفته است، از دل همه این شوخی و جدی‌ها کلی حرف‌های مهم درآمده و شما را با چالش‌ها و دغدغه‌های دانشجویی روبه‌رو می‌کند. از طرفی دیدیم مسئولان دانشگاه‌ها در روز دانشجو بی‌بینه و نامه و حرف جدی زیاد می‌شنوند، لذا گفتیم ما هم روش خودمان را امتحان کنیم؛ شاید موثر واقع شد!



• در ابتدا از دانشجویها خواستیم خودشان را معرفی کنند:

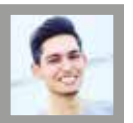
کوثر اکبریوروشن دانشجوی کارشناسی رشته مواد و متالورژی از دانشگاه صنعتی نوشیروانی بابل و دانشکده مواد و صنایع است. ۲۲ ساله است و در حال حاضر دارد ترم آخر را پشت سر می‌گذارد.



معصومه شیروی دانشجوی رشته روانشناسی دانشگاه پیام‌نور اصفهان در مقطع کارشناسی است. او یک دانشجوی تشکیلاتی و یک اصفهانی اصیل است.



علی شهبازی دانشجوی سال سوم کارشناسی رشته آموزش زبان انگلیسی دانشگاه فرهنگیان بوشهر است. او یک دهه هشتادی شیرازی است و خوابگاهی. علیرغم بومی‌گزینی دانشگاه‌های فرهنگیان، وی جزو معدود افرادی است که از فرهنگیان شیراز، به بوشهر پاستش داده‌اند. او که به امید هم‌دانشگاهی شدن با دوست بوشهری‌اش به بوشهر می‌رود، متوجه می‌شود که دوستش را نیز به شیراز پاس داده‌اند!



فرزانه زینلی دانشجوی سال دوم کارشناسی ارشد رشته ادبیات کودک و نوجوان دانشگاه غیرانتفاعی امام رضا (ع) مشهد مقدس است و تحصیلات کارشناسی خود را نیز در دانشگاه فردوسی مشهد گذرانده. او ۲۵ سال دارد و متاهل است.



زهرا ملاکریمی دانشجوی ترم یک کارشناسی ارشد رشته مشاوره شغلی از دانشگاه علامه طباطبایی تهران است. تحصیلات کارشناسی خود را نیز در دانشگاه خوارزمی گذرانده است. او ۲۳ سال سن دارد و یک دانشجوی خوابگاهی و اهل اصفهان است.



رضا ندری دانشجوی کارشناسی ارشد رشته مدیریت رسانه از دانشگاه صداوسیما تهران است. تحصیلات کارشناسی خود را در رشته مهندسی شیمی دانشگاه صنعتی اصفهان گذرانده و خوابگاهی است.



داریم به ما محل می‌گذارند. انگار برنامه‌ی سلف دستشان است. موذن جامعه: منظورتان دانشجویی است که موذن باشد؟ یکی را فعلا داریم. ولی روزهایی که نیست، مرحوم موذن زاده هوایمان را دارند.

معدل الف کلاس: می‌خواهم به معدل الف کلاس بگویم که دو روز دنیا ارزش این کارها را ندارد.

« فرزانه زینلی

قرمه‌سبزی سلف: دریاچه‌ای در یک بشقاب. دریاچه‌ای که گوشت‌ها شبیه جزیره‌ای دور از دسترس، در آن شنا می‌کنند. گربه‌های خوابگاه یا دانشگاه: یار غار بچه‌ها در سلف. به طوری که جلوی در سلف می‌ایستند و عین خر شرک به تو نگاه می‌کنند و تو دو دستی غذایت را به آن‌ها تقدیم می‌کنی.

موذن جامعه: خواب مانده و کل مملکت نمازش قضا شده. معدل الف کلاس: زبان از بیانش قاصر است. همان خودشیرینی که می‌گوید استاد قرار بود کوییز بگیرد و جزوه‌هایش را با خودکار رنگی می‌نویسد.

« زهرا ملاکریمی

قرمه‌سبزی سلف: روغن‌های سبز! گربه‌های خوابگاه یا دانشگاه: اشراف‌زاده‌های سعادت‌آباد. موذن جامعه: موذنی که اذان و اقامه را جابه‌جا می‌گوید. معدل الف کلاس: دیدنی است، وصف کردنی نیست.

« رضا ندری

قرمه‌سبزی سلف: دانشگاه قبلی که بودیم چمن‌های آن دانشگاه بود، این دانشگاه هم چمن‌های اینجا. ولی با این وجود من همچنان به قرمه‌سبزی وفادار هستم.

گربه‌های خوابگاه و دانشگاه: موجوداتی پررو و لوس که ظاهراً بهتر از ما بودند و بیشتر از ما به آن‌ها خوش می‌گذشت.

موذن جامعه: روز دانشجو که می‌شود، هر که می‌خواهد صحبت کند با این جمله شروع می‌کند: «دانشجو موذن جامعه است!» معدل الف کلاس: کسی که امکان روی نمودار رفتن نمرات را از ما سلب می‌کند.

« آتنا مزروعی

قرمه‌سبزی سلف: من قرمه‌سبزی سلف را نخورده‌ام ولی فکر می‌کنم این غذا از چمن فضای سبز دانشگاهمان تهیه می‌شود. گربه‌های خوابگاه یا دانشگاه: دانشگاه ما شکر خدا گربه ندارد، چون جایی دانشگاه ساخته‌اند که بزکوهی نمی‌رود، چه برسد به گربه‌ی بیچاره!

موذن جامعه: دانشجو موذن جامعه است تا نماز امت قضا نشود و آگاهی‌بخش باشد. البته به شرطی که خودش خوابش نبرد و سیب‌زمینی نباشد!

معدل الف کلاس: خودم؛ که از تخفیف شهریه بی‌نصیب ماندم و از طرفی مورد هجمه‌ی دوستان واقع شدم.

« فاطمه احمدیان

قرمه‌سبزی سلف: خیلی بوی گوشت بدی می‌دهد. گربه‌های خوابگاه یا دانشگاه: کاری با آن‌ها ندارم. فعلا که زنگ هستند و با مظلوم‌نمایی فریاد می‌زنند.

موذن جامعه: سیم بلندگویش را قطع کرده‌اند و صدایش به جایی نمی‌رسد. ولی کم نیارود چون الان زمانه‌ی بلندگوی بی‌سیم است.

معدل الف کلاس: فعلا خودم هستیم. اینقدر درگیر فعالیت‌های فرهنگی نباش و کمی درس بخوان تا ارشد قبول شوی.

« مهدی رحیم‌دخت

قرمه‌سبزی سلف: در حقیقت اجحاف شده که می‌گویند از چمن‌های دانشگاه درست می‌شود؛ چون کیفیت سبزی‌های داخلش از چمن‌های دانشگاه کمتر است.

گربه‌های خوابگاه یا دانشگاه: سوءاستفاده جهت خودنمایی توسط پسران سرزمینم!

موذن جامعه: خدقوت!

معدل الف کلاس: خدقوت‌ترتر!

• معمولاً در کدام یک از کلاس‌ها خوابتان می‌گیرد؟ چرا؟

کوثر اکبریور: کلاس‌های تئوری که استاد از هر دری حرف می‌زند به جز درس و کلاس.

معصومه شیروی: کلاس‌های آمار. اصلاً رابطه‌ی بین اعداد را درک نمی‌کنم. خب که چی؟

علی شهبازی: حس می‌کنم منظورتان این است که در کدام یک از کلاس‌ها خوابتان نمی‌گیرد! خب آن کلاس‌هایی که تن صدای استاد یک مقدار آزاردهنده باشد. اما معمولاً این اتفاق هم بیفتد،

آتنا مزروعی دانشجوی سال آخر کارشناسی رشته علوم تغذیه و مهندسی صنایع غذایی از دانشگاه آزاد نجف‌آباد است. ۲۲ سال سن دارد و یک دانشجوی تشکیلاتی و درس‌خوان است. ضمناً سردبیری یک نشریه را هم در دانشگاهشان به عهده دارد.



فاطمه احمدیان دانشجوی سال آخر کارشناسی بهداشت عمومی از دانشگاه علوم پزشکی یاسوج است. ۲۳ سال سن دارد، خوابگاهی و بسیار تشکیلاتی است. او نیز یک دانشجوی درس‌خوان است.



مهدی رحیم‌دخت دانشجوی مقطع کارشناسی رشته مهندسی پلیمر از دانشکده فنی مهندسی دانشگاه ارومیه است. او اکنون ترم ۱۱ است و ۲۴ سال سن دارد. همچنین او در زمینه استندآپ کمدی به‌طور جدی فعالیت می‌کند.



• یکسری عبارت داریم که از شما می‌خواهیم بعد از شنیدن آن‌ها، چیزی که به ذهنتان می‌رسد را بگویید:

قرمه‌سبزی سلف، گربه‌های خوابگاه یا دانشگاه، موذن جامعه، معدل الف کلاس

« کوثر اکبریور

قرمه‌سبزی سلف: خوشمزه‌ترین و خوشبوترین غذای سلف! گربه‌های خوابگاه یا دانشگاه: لوس‌وتن‌پرور و زساکتین اصلی دانشگاه. موذن جامعه: خسته و خواب‌آلود، بی‌خیال دنیا نمره مهم است! معدل الف کلاس: اگر همه‌ی نمره‌هایت هم ۱۹ یا ۲۰ نشود اشکال ندارد. باورکن!

« معصومه شیروی

قرمه‌سبزی سلف: آب چمن! گربه‌های خوابگاه یا دانشگاه: همیشه گرسنه! موذن جامعه: دانشجویی که نیست. معدل الف کلاس: همانی است که دوران مدرسه می‌گفت: خانم معلم مشق‌هایمان را نمی‌بینید؟

« علی شهبازی

قرمه‌سبزی سلف: اگر چمن مصنوعی دانشگاه را ترمیم کنند قطعاً کیفیت قرمه‌سبزی سلف هم بهتر می‌شود. گربه‌های خوابگاه یا دانشگاه: نامردها فقط روزهایی که شام، مرغ

به صورت همزمان بگیرم ولی فقط یکی‌اش را مجازی دانلود کردم. رضا ندری: ترم یک فکر می‌کردم همه‌ی کلاس‌ها را باید شرکت کنم و معدلم بالای ۱۹ شود ولی بعدش به این نتیجه رسیدم که اکثر کلاس‌ها را شرکت نکنم و معدل هم زیاد مهم نیست. آتنا مزروعی: ترم یک فکر می‌کردم خیلی مهم شده‌ام و قرار است دنیا را بترکانم ولی الان خودم در حال ترکیدن هستم! فاطمه احمدیان: ترم یک فکر می‌کردم همه‌ی بچه‌ها با هم دوست می‌مانند و صداقت دارند ولی متوجه شدم پای منفعت که وسط باشد یک عده خدا را هم بنده نیستند. مهدی رحیم‌دخت: ترم یک فکر می‌کردم قرار است آینده‌ساز این مملکت بشوم ولی الان اتاق به اتاق دنبال نمره‌ام برای فارغ‌التحصیلی!

● استاد نمونه استادی است که

کوثر اکبریپور: امتحاناتش با تدریسش متناسب باشد، دوستی خاله خرسه برای دانشجویها نداشته باشد و ناراحتی‌هایش را سر دانشجو خالی نکند. معصومه شیروی: با اینکه من نمی‌روم امتحان میان‌ترم را شرکت کنم، ولی خودش ۸ از ۸ بدهد. علی شهبازی: که شناسایی‌اش و سرکلاس نیاید. فرزانه زینلی: که امتحانش اوپن بوک باشد، خودش جزوه بدهد و نخواهد جزوه بنویسیم. کلاس ۸ صبح هم کلا قبول نکند. زهرا ملاکریمی: سرکلاس مزاحم خوابان نشود. رضا ندری: دغدغه‌اش این باشد که باید مطالبش را به درستی به دانشجو منتقل کند. آتنا مزروعی: در عین جدیت، با دانشجو راه بیاید و دانشجو را نیندازد. ضمن اینکه از سلامت روان هم برخوردار باشد! فاطمه احمدیان: دانشجو را محدود به درس نبیند. چقدر شنیده‌ایم این جمله را که «تو دانشجویی و باید اولویتت درس باشد!» اگر قرار بود این جمله کارساز باشد، در دبیرستان بود. اینقدر سرگرم درس شدیم که دیدیم هیچ مهارتی نداریم. مهدی رحیم‌دخت: استاد نمونه استادی است که با دانشجویهایش رفیق باشد.

کوثر اکبریپور: کمی انرژی مثبت و انگیزه سازندگی. معصومه شیروی: کمی تامل. علی شهبازی: نفری دو بشکه شعور تدارک می‌بینم که وقتی خوابیم، در اتاق از سشوار استفاده نکنند! فرزانه زینلی: یک بیانیه که بیایند امضا کنند تا کلاس‌های ۸ صبح کنسل شود. زهرا ملاکریمی: دوره‌های آموزشی سوال مسخره سر کلاس نپرسیدن! رضا ندری: دوست دارم چیزی که بلدم را به آن‌ها یاد بدهم. البته اگر خودشان بپذیرند. آتنا مزروعی: یک شاخه گل و کتاب مورد علاقه‌شان. فاطمه احمدیان: کتاب. مهدی رحیم‌دخت: تجربیات گران‌بهایم در این ۱۱ ترم!

● دانشگاه؛ چه فکر می‌کردی چه شد؟

کوثر اکبریپور: فکر می‌کردم خیلی با مدرسه و دبیرستان فرق داشته باشد ولی فقط مختلط بود. معصومه شیروی: آن چیزی که فکر می‌کردم نشد ولی برایم پر از خیر بوده. علی شهبازی: قبل از اینکه شروع شود تازه مدرسه را تمام کرده بودم و دلم خوش بود که دیگر نیاز نیست ۷ صبح بلند شوم و به مدرسه بروم. ولی دانشگاه فرهنگیان قبول شدم و آمدم اینجا که ۴ سال درس بخوانم و بعدش به مدت ۳۰ سال هر روز ساعت ۷ صبح بلند شوم و به مدرسه بروم! فرزانه زینلی: ۱۲ سال درس خواندیم و ۶ صبح از خواب بیدار شدیم. گفتیم می‌رویم دانشگاه و یک چیز کاربردی یاد می‌گیریم. نمی‌دانستیم ۸ صبح دوباره بالشتمان را می‌زنیم زیر بغلمان و می‌رویم سر کلاس! زهرا ملاکریمی: قرار بود سکوی پرتاب باشد ولی پرتگاه بود. رضا ندری: فکر می‌کردم وقتی وارد دانشگاه می‌شوم با مسئله‌های جدی کشور درگیر می‌شویم و می‌توانیم با سروکله زدن با آن‌ها حلشان کنیم. ولی در واقعیت دیدم که کل ایام هفته را باید بنشینیم تکلیف انجام بدهم و همین باعث شد که از رشته و دانشگاه قبلی‌ام انصراف بدهم و وارد حوزه‌ی دیگری شوم. الان هم کمی بهتر شده ولی هنوز آن بی‌خاصیتی محیط دانشگاه وجود دارد. آتنا مزروعی: فکر می‌کردم دانشگاه باید خیلی جذاب‌تر به نظر بیاید و با دوران دبیرستان و مدرسه فرق داشته باشد ولی دیدم

تذکر می‌دهیم و استاد رعایت می‌کنند و مشکلی پیش نمی‌آید! فرزانه زینلی: کلاس‌های ۸ صبح. کلاس ۸ صبح را باید با بالشت سر کلاس رفت. واقعا فلسفه وجودی‌اش قابل درک نیست. زهرا ملاکریمی: دانش خانواده بعد از کوبیده با پیاز و دوغ! رضا ندری: من فقط در یکی از کلاس‌ها می‌خواهم. چون استاد در یک عالم دیگر سیر می‌کند. حتی اگر شب قبل هم به اندازه کافی خوابیده باشم، صدای استاد مثل لالایی می‌شود و خوابم می‌برد. آتنا مزروعی: سر یکی از درس‌های تخصصی‌مان که از قضا ۸ صبح است. استاد خیلی توضیح می‌دهد و صدایش آرام بخش است و برایمان مثل لالایی است. فاطمه احمدیان: هر کدام که شب قبلش دیرموقع بخوابم، فردایش خوابم می‌آید. مهدی رحیم‌دخت: ما از آن دانشجویهایم نیستیم؛ اگر احیاناً خوابانم بیاید کلا سر کلاس نمی‌رویم.



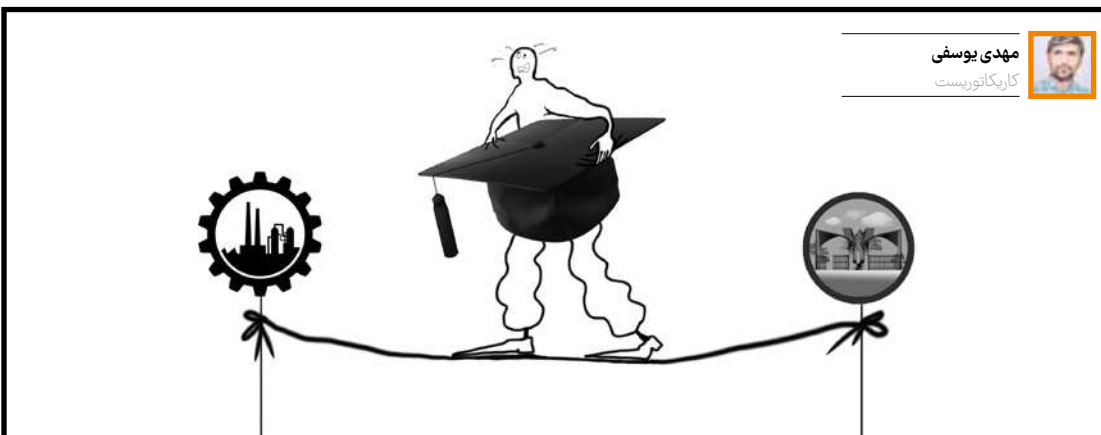
● فرض کنید دانشگاه وجود نداشت؛ آن وقت چه حرفه‌ای را دنبال می‌کردید؟

کوثر اکبریپور: نقاشی و گرافیک. معصومه شیروی: خواب به صورت حرفه‌ای! علی شهبازی: اگر وجود نداشت ما باز هم در جست‌وجوی علم تکاپو می‌کردیم. بدون شک! فرزانه زینلی: از آن جایی که اسنپ برای خانم‌ها زیاد متداول نیست؛ به نظرم می‌رفتم عضو کانال خانم‌های قری می‌شدم و یاد می‌گرفتم که چگونه شوهر کنم. زهرا ملاکریمی: هکر می‌شدم. رضا ندری: چه دانشگاه باشد و چه نباشد، دوست داشتم معلم باشم و همین‌طور کشاورزی کنم. آتنا مزروعی: یک خانم خانه‌دار نویسنده می‌شدم. فاطمه احمدیان: بچه‌ی آکادمیکی بودم همیشه. مهدی رحیم‌دخت: همین الان که دانشگاه وجود دارد هم حرفه‌ی دیگری را دنبال می‌کنم.

● دوست دارید روز دانشجو چه چیزی از سمت دانشگاه هدیه بگیرید؟

کوثر اکبریپور: مدرک تحصیلی‌ام را بدهند بروم! معصومه شیروی: کلید آسانسور اساتید. علی شهبازی: دوست دارم در روز دانشجو، مجوز تردد بعد از ساعت ۲۳ را از دانشگاه هدیه بگیرم. نمی‌خواهم ریا شود ولی بهتر است که برای کمک به نیازمندان از تاریکی شب استفاده شود. فرزانه زینلی: کنسلی کلاس‌های ۸ صبح تا پایان دوران تحصیل. زهرا ملاکریمی: ما را ببرند پیش اروین یالوم (روان‌پزشک). رضا ندری: به دلیل حضورم در تشکل‌های دانشجویی می‌گویم، همین که دانشگاه ما را اذیت نکند و حرفمان را بفهمد کافی است. آتنا مزروعی: شاید یک شاخه گل یا یک جشن درست و حسابی و جدی گرفته شدن و تضمین آینده شغلی. البته به نظرم یک تخفیف شهریه تپیل برای ما دانشگاه آزادی‌ها هم می‌تواند هدیه خوبی باشد. فاطمه احمدیان: کتاب. مهدی رحیم‌دخت: فارغ‌التحصیلی! خدایا بس است دیگر خسته شدیم!

● اگر قرار باشد به بچه‌های دانشگاه یا همکلاسی‌هایتان برای روز دانشجو هدیه بدهید، چه چیزی هدیه می‌دهید؟



● یک جمله خطاب به آموزش دانشکده‌تان:

کوثر اکبریپور: در چارت درسی خلاقیت به خرج ندهید و اینقدر تغییرات ایجاد نکنید. با تشکر! معصومه شیروی: واقعا دارید اینجا زحمت می‌کشید.... خدقوت! علی شهبازی: می‌خواهم به آنها بگویم که واقعا سایت خوبی داری آموزش جان! فرزانه زینلی: کلاس‌های ۸ صبح را تعطیل کنید. واقعا کسی نمی‌فهمد. راندمان آموزشی آمده است پایین به خدا. در آرزای مسئولین تقاضا دارم یک فکری به حال کلاس‌های ۸ صبح بکنند. زهرا ملاکریمی: چرا این واحدها؟ رضا ندری: کلاس‌ها را ۸ صبح نگذارند. آتنا مزروعی: آن تلفن را گذاشته‌اند که پاسخگو باشید نه اینکه گوشی را بردارید و اِشغال یا قطع کنید! فاطمه احمدیان: کاش دو تا چیز هم آموزش می‌دادند تا ما بدانیم. نه اینکه حتی ندانند شرایط استعداد درخشانی چیست و اقدام برای ارشد چگونه است و... مهدی رحیم‌دخت: خدقوت‌ترترتر!

دانشگاه همان مدرسه است منتهی با چند تفاوت ریز. فاطمه احمدیان: فکر می‌کردم عملکرد بهتری داشته باشم. مقصر را دانشگاه نمی‌بینم چون خودم کوتاهی داشتم و باعث شد که دانشگاهم برپا نماند. هر چند ناراضی نیستم. مهدی رحیم‌دخت: فکرای خوبی می‌کردم؛ اتفاق‌های بدی افتاد.

● ترم یک فکر می‌کردم ولی

کوثر اکبریپور: ترم یک فکر می‌کردم نمره‌ها از بیست کم می‌شود ولی الان فهمیدم نیم نمره، نیم نمره، جمع می‌شود تا به ده برسد. بقیه‌اش مهم نیست! معصومه شیروی: ترم یک فکر می‌کردم باید با مقتعه رفت دانشگاه ولی... روسری دوست خوب من است. علی شهبازی: ترم یک فکر می‌کردم آشپز دیگر بدتر از این غذا نمی‌تواند درست کند ولی الان فهمیدم که نه! واقعا نباید به توانایی‌های هیچ‌کس شک کرد. فرزانه زینلی: ترم یک فکر می‌کردم قرار است دنیا را با علم دانشگاه تکان بدهم ولی رفتم سر کلاس و دیدم داریم درس‌های دبیرستان را دوباره از اول می‌خوانیم. زهرا ملاکریمی: ترم یک فکر می‌کردم می‌توانم مدرک دو رشته را

نگاهی به نشریات طنز و فکاهی سال اول پیروزی انقلاب اسلامی (۵)

رئیس جمهوری بادامادش!

بهزاد توفیق فر

پژوهشگر طنز



رئیس جمهور بود و نه از دولت. مجلس و سایر نهادها و ارگان های اغلب تازه تأسیس هم که تکلیفشان معلوم بود.

خط اصلی بهلول در ابتدای ریاست بنی صدر بر دولت، مظلوم‌نمایی و نشان دادن چهره‌های «مبارز تنها» از وی است. این خط، هم در کاریکاتورها و هم در متون و اشعار دنبال می‌شد و فضایی را ترسیم می‌کرد که بنی‌صدر به تنهایی در یک سو با امکانات حداقلی و انگشت‌شمار افراد همسو قرار دارد و قصد دارد تا اصلاحات عظیمی را برای مردم رقم بزند اما در مقابلش همه امکانات در اختیار افراد بی‌سواد و بی‌شناسنامه است که نمی‌خواهند چرخ زندگی مردم بچرخد و چوب لای چرخ بنی‌صدر می‌گذارند. تکیه این فضا سازی نیز بر همان تپه‌هایی بود که قبلاً بنی‌صدر دیده بود و روزنامه‌ها و منافقین، آن را آراسته و دلخواه در نظر مردم جلوه دادند. فضایی که در همین نوشته و به صورت گذرا به برخی از آن‌ها اشاره کردیم.

از حق نگذریم، ساختار اداره کشور نیز این دستاویز را به بنی‌صدر می‌داد تا بدون سختی‌های معمول، منافقانه عمل کند. بدین معنا که هرگاه کم‌کاری یا نقصی در امور وجود داشت که بدهی بود آن نقص را به دولت و نخست‌وزیر نسبت می‌داد اما هرگاه کار خوبی انجام می‌شد یا طرح مردمی به نتیجه می‌رسید، رئیس‌جمهور خود را جزء اصلی و راهبر دولت معرفی می‌کرد و آن نتیجه خوب را به خود نسبت می‌داد.

منابع و مدیریت همه بانک‌ها در دست بنی‌صدر، وی اقدام به اعطای وام مسکن کرد. این اقدام گرچه موجب افزایش مهاجرت و ماندگاری مهاجران روستایی در حاشیه شهرهای بزرگ خصوصاً تهران شد و با پخش نقدینگی بانک‌ها در دست مردم، افزایش تورم و گرانی و احتکار را موجب گشت، اما برای خود بنی‌صدر تبلیغات وسیع و گسترده‌ای از جیب دولت به همراه داشت. بر اساس آن هر یک از شهروندان می‌توانستند تا سقف ۳۰ هزار تومان با سپرده ۳۰ هزار تومانی تسهیلات دریافت کنند. البته که نظارتی هم بر اینکه مردم واقعاً اقدام به ساخت یا خرید خانه کنند، نبود و اینکه در سال ۱۳۵۸ چه کسانی سی‌هزار تومان پول داشتند هم جای بررسی دارد. این تبلیغات به علاوه فعالیت شبانه‌روزی خانه‌های تیمی و شبکه مجاهدین خلق (منافقین) و البته ریزناز آگهی‌های روزنامه شخصی بنی‌صدر (انقلاب اسلامی) موجب شد که وی، رئیس‌جمهور شود.

بهلول، یکی از اولین مطبوعاتی بود که از انتخاب بنی‌صدر روی جلدش استقبال کرد. «جامعه مطبوعات مفتخر است رئیس‌جمهوری را از بین روزنامه‌نگاران انتخاب شد». این جمله آغاز تغییر مسیر بهلول بود. تا آن روز، بهلول به صورت متمرکز از قطب‌زاده حمایت می‌کرد اما از این پس، ضمن نگهداشتن طرف قطب‌زاده، به حامی اصلی بنی‌صدر تبدیل شد. جالب است که این حمایت از شخص

دیدیم که ابوالحسن بنی‌صدر خیلی ادعای اقتصاددانی و دکترا و این‌ها داشت. در مدت کوتاهی هم که در وزارت اقتصاد بود، هر تپه‌ای که توانست، با عنایت به علم روز اقتصاد و دستورالعمل‌های بانک جهانی، مورد عنایت قرار داد. مثلاً طرح ملی کردن همه بانک‌ها (بخوانید دولتی کردن اقتصاد). با اجرای این طرح، بانک‌های سراسر کشور ابتدا به تملک دولت درآمدند و سپس بانک‌های خصوصی و مختلط در چند بانک دولتی ادغام شدند. علی‌اکبر معین‌فر [وزیر نفت بنی‌صدر] می‌گوید: «ابتدا همان بحث مدیریت بانک‌ها توسط دولت مطرح شد، اما آقای بنی‌صدر گفت چرا بانک‌ها را ملی نمی‌کنید؟ ملی کنید که تکلیف مشخص باشد. آقای [عزت‌الله] سبحانی هم دفاع کرد. به این ترتیب طرح ملی شدن بانک‌ها رای آورد». یا مثلاً ملی شدن صنایع و زمین‌های بزرگ (بخوانید دولتی کردن صنایع بزرگ مثل خودرو و معدن و...). این طرح تصریح می‌کرد: «منظور از زمین بزرگ، سه برابر زمینی است که عرف محل برای یک نفر لازم می‌داند». در مرحله بعد، صنایع بزرگ ملی و اموال بیش از پنجاه نفر از سرمایه‌داران معروف دوره بهلولی ملی شد و در اختیار دولت بنی‌صدر قرار گرفت.

اما بزرگ‌ترین تپه‌ای که دکتر بنی‌صدر آن را دید، «وام‌های مسکن» بود که بعدتر به وام مسکن بنی‌صدری معروف شد. با قرارگرفتن



بهلول، یکی از اولین مطبوعاتی بود که از ریاست جمهوری بنی‌صدر روی جلدش استقبال کرد. (شماره ۳۵ - ۱۴ بهمن ۱۳۵۸)





شرحی بر کتاب

«دانشگاه‌نامه» دکتر عباس احمدی

دانشگاه چیست و چرا هست؟

زهرا فرقانی

نویسنده و طنزپرداز



اگر از شما بخواهند در رابطه با معضلات دانشگاه چند کلامی از دریچه‌ی نقد افاضه‌ی فیض فرمایید و مردم و مسئولان را نسبت به ضعف‌های موجود آگاه کنید از کجا شروع می‌کنید؟

احتمالا از بوی گربه‌مرده‌ی خوابگاه یا نهایتا ساچمه پلو و خورش علف سلف!

خیلی که بخواهید علمی و دقیق بحث کنید به تفاوت نمره گرفتن دخترها و پسرهای دانشجو از اساتید می‌پردازید.

اما اگر یک نفر خودش این کاره باشد، یعنی نخه‌ی علمی و زمین خورده‌ی دانشگاه آزاد آن هم با مدرک

دکترای منابع طبیعی، لابد می‌داند که نقد از دانشگاه باید ریشه‌ای‌تر از این حرف‌ها باشد و دقیقا به همین دلیل است که دکتر عباس احمدی شاعر و طنزپرداز کاردرست معاصر در کتاب دانشگاه‌نامه با یک دستگاه چمن‌زنی بنای آموزش عالی را تقریبا از ریشه زده است.

شاعر بی ادعای ما با قلمی توانمند یک مثنوی در نوزده باب سروده که به زعم خود در ردیف فیه مافیه و خمسه است و اشاراتی دارد شبیه گلشن راز و کتابی‌ست برتر از اسفار و مخزن الاسرار که در هر باب آن بخشی از ماجرای دانشگاه را بیان می‌کند. کتاب با «اصلا چطور شروع شد» شروع می‌شود تا برسد به اینکه «چی شد که همچین شد». دقیق‌ترش را بخواهید به این می‌پردازد که چرا از دارالفنون رسیدیم به دانشگاه آزاد و پیام نور و چرا حالا همه دنبال مدرکند و آخرش هم مغزها برای فرار دو پا و کلی پول قرض می‌کنند و در می‌روند. او حتی به دارالفنون و تغییر مسیر آن نیز نقد می‌کند:

به نام علم وهن دین نمودند

به دین افراد را بدین نمودند

مقدم شد در آنجا عقل بردین

شد آن دارالفنون دارالمجانین

شاعر به انقلاب فرهنگی نیز نقبی می‌زند و در حالی که در آن دوران تنها حدود سه چهار سال سن داشته، اوضاع سیاسی و اجتماعی دانشگاه در آن دوره را به خوبی شرح داده که این خود بیانگر آن است که شاعر از عنفوان خردسالی در پی تحقیق و تدقیق و بلکه تعمیق بوده و در علل تعطیلی دو ساله‌ی دانشگاه تعمق نموده است.

در بخش‌های بعدی کتاب، شاعر به مدرک‌گرایی مدیران، خط تولید مقالات آی‌اس‌آی و تاسیس دانشگاه علمی‌کاربردی و غیرانتفاعی و باز شدن در دانشگاه به روی عموم و سرویس شدن دهان بازار کار به خاطر بیرون آمدن این همه لیسانسه می‌پردازد. خلاصه از هیچ نقد و نکته‌ای فروگذار نکرده و حسابی از خجالت آموزش عالی درآمده، سپس پرونده‌ی آن را گذاشته زیر بغلش بلکه برود به کارهای بدش فکر کند و راه اصلاح پیش بگیرد.

بخش‌هایی از باب دهم در مدرک‌گرایی مدیران را می‌خوانیم:

نماینده اگر دکتر نباشد

زبانش تیزو دستش پر نباشد

خدایش آنکه عنوانش وزیر است

بدون دکتر حرفش حقیر است

عطا گردید با اصرار و زوری

به ایشان مدرک غیرحضور

ز دکتر شد فضای مملکت پر

معمم دکتر و سردار دکتر

وکیل و قاضی و علامه و شاه

همه دکتر شدند الحمدلله

نگاه نقادانه دکتر احمدی که از قضا خودش عضو هیئت علمی دانشگاه است به معضلات علمی و فرهنگی دانشگاه‌ها و آسیب‌شناسی این بحث، کاملا دقیق و همه‌جانبه است. همراهی چاشنی طنز و استفاده از بازی‌های زبانی و شوخی‌های به‌جا، ضمن اینکه جذابیت اثر را بیشتر کرده از نقد جدی و موشکافانه و مطالبه‌گری شعر هم چیزی کم نکرده. یعنی دقیقا انتظاری که از یک اثر طنز می‌رود.

البته الان که دقت می‌کنم ایشان نیز در اواخر کتاب به معضلاتی مثل نمره گرفتن دختران دانشجو از استاد و بلکه افتادن استاد در دام عشق دانشجو نیز اشاراتی می‌کند که ای بابا.



مروری بر فیلم سینمایی

«جعفرخان از فرنگ برگشته»

اثر مرحوم علی حاتمی

دریغ از یک جمله پیشرفت!

ابراهیم کاظمی مقدم

نویسنده و طنزپرداز



به مناسبت ۱۴ آذر ماه، سالگرد درگذشت مرحوم علی حاتمی، کارگردان و نویسنده محبوب سینمای ایران، در این مطلب به مرور یکی از آثار فاخر و ارزشمند ایشان خواهیم پرداخت. اثری که هم از حیث داستانی و هم از حیث ساخت از برترین آثار سینمای بعد از انقلاب است.

فیلم سینمایی «جعفرخان از فرنگ برگشته»، با نویسندگی و کارگردانی مرحوم علی حاتمی یکی از بهترین کمدی‌های دغدغه‌مند ایران معاصر است. ایده اولیه‌ی این فیلم، جوایه‌ای برای نمایش‌نامه‌ی «جعفرخان از فرنگ آمده» است. نمایش‌نامه‌ای که در سال ۱۳۰۰ و دوران اوج عقیده غربگرایی در ایران، توسط حسن مقدم به رشته تحریر در آمده بود. دورانی که مقام معظم رهبری آن را اینگونه وصف می‌کنند:

«در یک دوران طولانی از دوران قاجار تا دوران پهلوی، ژن ناتوانی، ژن نمی‌توانیم، ژن وابستگی به دیگران را در ما تزریق کردند. نتیجه این شد که ما به عنوان یک ملت، هویتمان در ذیل غرب تعریف شد.» در نمایش‌نامه مذکور، جعفر فردی باسواد و مبادی آداب است که از فرنگ برگشته و خانواده‌اش عده‌ای بددوی و بی‌فرهنگ هستند. اما در فیلم سینمایی می‌بینیم که جعفر پس از بازگشت از فرنگ به کل هویت ایرانی و فرهنگ خود را از دست داده و نمونه مبالغه‌آمیز از یک فرد غرب‌زده‌ی متوهم است. در مقابل، خانواده او افراد با فرهنگ و اصیلی هستند که در ببشنان افراد باسواد و بی‌سواد و حتی فرنگ‌رفته هم پیدا می‌شود.

تقابل فرهنگ‌ها بستر مناسبی برای شکل‌گیری طنز است. مثل ماجراهای جالبی که برای همه‌ی ما در سفر زیارتی اربعین شکل گرفته. اما این فیلم قصد تقابل با فرهنگ غرب را ندارد. حتی عبارات انگلیسی هم در گفته‌های جعفر به چشم نمی‌خورد. بلکه تقابل در فرهنگ اصیل ایرانی و دارای احترام و محبت با فرهنگ خالی از آداب غرب‌زدگان است. تقابل شخصی که از آدابی موهوم حرف می‌زند اما احترام و محبت نمی‌فهمد. از انسانیت دم می‌زند اما جسم بی‌جان پدرش که سخته کرده را به جای بیمارستان، به دارالمجانین می‌برد تا مزاحمش نشود.

حسین سرشار، در نقش جعفر فیلم همان چرت و پرت‌های

غرب‌زده‌ها و طرفداران محیط زیست را بیان می‌کند و مسئولین حکومت پهلوی هم از او استقبال می‌کنند. او با اشاره به داروینیسیم، مردم را میمون خطاب کرده و معتقد است بشر زمین را نابود کرده و انسان باید برای ادامه تکامل به کرات دیگر سفر کند. در ادامه نیز آزمایشاتی را انجام می‌دهد که انسان را برای این سفر آماده کند. حرف‌های جعفر به قدری شبیه به غرب‌زده‌های امروزی است که انسان خیال می‌کند فیلم‌نامه چند سال پیش نوشته شده است! دریغ از یک جمله پیشرفت!

لوکیشن‌های فیلم، امارت‌های زیبایی را نشان می‌دهند که نشان‌دهنده فرهنگ و معماری ایرانی-اسلامی است. خانه‌ی پدری جعفر، هتل اقامت او، سالن‌های سمینار و حتی بیمارستان به گونه‌ای طراحی شده که جذابیت چشم‌نواز هنر ایرانی را به همراه رگه‌های تمدنی آن به رخ می‌کشد.

عزت‌الله انتظامی در نقش پدر جعفر که فرد متمولی است به خوبی نقش یک کاسب آبرودار را بازی کرده اما بیشتر بار کمدی ماجرا بر دوش محمدعلی کشاورز، در نقش دایی جعفر است. دایی جعفر شخصی ساده دارد که خواهزاده‌اش را دوست دارد و می‌خواهد به او کمک کند. اما از حرف‌های او سر در نمی‌آورد و در نتیجه متوجه خطای او نمی‌شود. دایی در واقع نماد کسانی است که با ساده‌انگاری، فریب پروپاگاندا‌ی رسانه‌های غرب‌گرا را می‌خورند.

علاوه بر دغدغه‌مند بودن فیلم و ساخت عالی آن، دو ویژگی دیگر در این فیلم هست که آن را به یک اثر ماندگار و فاخر تبدیل کرده است. نخست عاری بودن از شوخی‌های بی‌ادبی که امروزه در تمام فیلم‌های کمدی شاهد آن هستیم و دوم این که؛ سیر منطقی فیلم‌نامه و دیالوگ‌های فیلم به خوبی بار کمدی و انتقاد به جای سازنده را به دوش کشیده‌اند و جای خود را در کنار دراماتیک بودن اصل داستان پیدا کرده‌اند. برای مثال تلخی صحنه‌ای که جعفر به مزار مادرش می‌رسد یا پدرش را در بیمارستان رها می‌کند یا دعای عجیب و غریب او و رفتار دیوانگان گرفته شده. اما حرمت مزار مادر و قلب شکسته‌ی پدر با تمسخر شکسته نشده است.



به بهانه روز دانشجو

نیروهای بالقوه مطبوعات طنز الان در چه حالی هستند؟

سید محمدجواد کیش بافان
روزنامه نگار و طنزپرداز

قسمت قابل توجهی از بدنه اصلی رسانه‌ها توسط فعالان دانشجویی سابق تغذیه می‌شود. به همین دلیل اینکه مطبوعات کشور همیشه نیم‌نگاهی به این پتانسیل بالقوه خود داشته‌باشند، اهمیت بالایی دارد. ما هم در این شماره به بهانه روز دانشجو به سراغ نشریات دانشجویی طنز رفتیم که آن‌ها را بررسی کنیم. در ابتدا نشریاتی که در آخرین دوره جشنواره اصلی نشریات دانشجویی در رشته نشریات طنز رتبه آوردند بررسی شدند اما در ادامه به سراغ سه نشریه دیگر نیز رفتیم.

بابا برقی

این نشریه که در دانشگاه علوم پزشکی شیراز منتشر می‌شود، در جشنواره تیتیر یازده، رتبه سوم رشته نشریات طنز را کسب کرده بود و موفق شد در تیتیر دوازده رتبه اول را کسب کند. فاصله انتشار دو شماره متوالی نشریه که در این دو دوره رتبه آورده‌اند، دو سال است و پس از آن دیگر هیچ شماره‌ای منتشر نکردند. از این گزاره می‌توان نتیجه گرفت که احتمالاً این نشریه چیزی فراتر از یک نشریه جشنواره‌ای نبوده است و شاید لازم است داوران از این پس

به استمرار کارها نیز بیشتر توجه کنند.

سانسوریا

این نشریه تازه‌کار توانست با کسب رتبه دوم در بخش نشریات طنز و رتبه اول و دوم در بخش یادداشت طنز پدیده جشنواره شود. حالا با گذشت حدود سه سال و انتشار نوزده شماره، به بلوغ خاصی رسیده‌است؛ در حدی که در بازه‌ای تیم تحریریه آن، دو نشریه دیگر نیز تولید می‌کردند. با این وضعیت سانسوریا احتمالاً یکی از مدعیان اصلی در کسب عنوان در جشنواره جدید است و می‌تواند پرچم دانشگاه فردوسی مشهد را بالا ببرد. اگرچه این نشریه نیز اخیراً دوران سرآشویی خود را آغاز کرده‌است و در سال تحصیلی جدید هنوز شماره‌ای منتشر نکرده‌است. اگر این روند ادامه پیدا کند احتمالاً این نشریه نیز مانند سایر برترین‌های دوره قبل به زودی به پایان کار می‌رسد و این برای نشریه‌ای که در آخرین جشنواره کشوری طنزپهلوی سه کاندیدا داشت می‌تواند مایه تاسف باشد. شماره آخر این نشریه که قبل از ایام عزاداری محرم منتشر شد حاوی هشت نثر و یک شعر بود؛ همین عدم توجه کافی به سایر قالب‌های طنز غیر از نثر دیگر نقطه ضعف این نشریه است.

قلمستان

این نماینده علوم پزشکی اصفهان موفق به کسب رتبه سوم در جشنواره تیتیر شد. این نشریه نیز دو شماره بعد از جشنواره منتشر کرد اما دو سالی است که از آن خبری نیست. شماره آخر این نشریه در ۲۸ صفحه منتشر شده‌است.

فالگوش

فالگوش که موفق به کسب عنوان شایسته‌تقدیر شده‌بود؛ امید دارد در دوره جدید جزء عناوین برتر گردد. هرچند که آخرین شماره این نشریه هم در ۱۴۰۰ منتشر شده‌است. این نشریه از علوم پزشکی شهرکرد برخاسته است تا نشان دهد در بیرون از

کلانشهرها نیز می‌توان استعداد‌های نابی پیدا کرد. کاریکاتورهای این نشریه که در طراحی به کار رفته‌است از نقاط قوت آن است.

دندان‌لق

این نشریه از دل تنها دانشگاه تخصصی رسانه‌ای کشور یعنی صداوسیما بیرون می‌آید و این مسئله توقعات را از آن بالا می‌برد. البته از نظر کمی توانسته‌است جواب این توقع را بدهد چون برخلاف اکثر نشریات این لیست همچنان فعال است و تا به حال شانزده شماره از آن منتشر شده‌است. شماره آخر این نشریه برای ورودی‌های جدید ۱۴۰۲ دانشگاه منتشر شده‌است و متأسفانه همه آثار آن نیز نثر هستند. اگرچه از نظر محتوایی برای یک نشریه دانشجویی آثار قابل قبولی دارد اما ویراستاری ضعیفی دارد.

سرسوزن

این نشریه متعلق به دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی است. شماره آخر این نشریه ۱۴ صفحه داشت در حالی که اگر قرار بر چاپ آن باشد باید تعداد صفحات مضربی از ۴ باشد. این نشریه نیز به جز کاریکاتور صفحه آخر چیزی غیر از نثر ندارد. شاید اینگونه بتوان گفت نشریاتی که در همه زمینه‌های طنز فعال بودند دیگر خبری از شان نیست و نشریاتی که مانند تمرکزشان صرفاً روی نثر است. نقطه قوت این نشریه فضای مجازی تقریباً فعالش است. مزیتی که غیر سرسوزن، فقط سانسوریا داشت.

نیشخند

نشریه دانشگاه علوم پزشکی ایران شهر آخرین نشریه‌ای هست که به بررسی آن می‌پردازیم. نشریه‌ای که اگرچه سعی کرده از قالب‌های متنوع بهره ببرد و نسبتاً موفق هم بوده اما طراحی ساده و ضعیف نشریه به کیفیت کار لطمه زده‌است. پرداختن به مسائل صنفی و دانشگاهی از دیگر نقاط قوت آن است که می‌تواند نشریه را برای دانشجویان جذاب‌تر کند. اگرچه باید حواس مسئولان نشریه باشد که از مسائل شهری و کشوری نیز غافل نشوند.

نگاهی به سریال‌های طنز تلویزیونی با محوریت زندگی دانشجویی

دانشجوهای لیسانسه

رامین زارعی

نویسنده و طنزپرداز



معراجی‌ها: سریالی به کارگردانی مسعود ده‌نمکی که نامش با اخراجی‌ها گره خورده و همه او را با فضای طنز دفاع مقدس می‌شناسیم. او اما در معراجی‌ها به سراغ فضای دانشگاه و اعتراضات دانشجویی در قالب طنز رفته‌است. داستان معراجی‌ها از این قرار بود که همزمان با تدفین تعدادی از شهدای گمنام در یکی از دانشگاه‌ها، گروهی از دانشجویان با تحریک استادشان شروع به آشوب و جنجال در دانشگاه می‌کنند و همین باعث درگیری دانشجویان با یکدیگر و فرار عده‌ای از آن‌ها می‌شود. یکی از نقاط قوت فیلم نشان دادن تیپ‌ها و شخصیت‌های متفاوت در فضای دانشجویی است که چگالی شوخی‌های سریال را بیشتر می‌کند. در این سریال بازیگران مطرحی همچون رضا رویگری، حمید لولایی، محمدرضا شریفی‌نیا، مهران رجبی، مریم کاویانی و... به ایفای نقش می‌پردازند.

لیسانسه‌ها و فوق لیسانسه‌ها: شاید به راحتی می‌توان گفت یکی از بهترین سریال‌های تلویزیونی در سال‌های اخیر همین مجموعه لیسانسه‌های (۲۰) و فوق لیسانسه‌ها به کارگردانی سروش صحت بوده که به داستان سه جوان لیسانسه با بازی درخشان هوتن شکیبا، امیرحسین رستمی و امیر کاظمی می‌پردازد که هر کدام در شرایط متفاوت کاری و خانوادگی قرار دارند و باید بر مشکلات خود غلبه کنند. از ماندگارترین نقش‌های این سریال حبیب است که هنوز بعد از گذشت چند سال از پخش آخرین قسمت آن، دیالوگ‌های او در فضای مجازی پخش و مورد استقبال واقع می‌شود. داستان و شخصیت‌های این سریال آنقدر کشش داشتند که حتی می‌شد بیش از سه فصل از آن ساخته شود. از دیگر نکات این سریال نزدیک بودن آن به موقعیت‌های طنز دانشجویی بود که همذات‌پنداری دانشجویان با سریال را به همراه داشت.

با توجه به موقعیت‌های ویژه‌ای که دانشگاه و فضای دانشجویی دارد امیدواریم باز هم شاهد ساخت آثاری با مضامین دانشجویی به روایت طنز، باشیم.



کارگردانی خانم پریسا بخت‌آور از تلویزیون پخش شد و توانست نظر مثبت مخاطبان را به خود جلب کند. بازیگران این سریال همه از بهترین‌های طنز تلویزیونی بودند که بعداً هر کدام وزنه‌ای برای سریال‌های طنز شدند. از مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به رضا داوودنژاد، علی صادقی، سعید آقاخانی، سیروس گرجستانی، سحر ولدبیگی و رامین ناصر نصیر اشاره کرد. داستان سریال نیز از این قرار بود که سیاوش با بازی رضا داوودنژاد به دختری علاقه‌مند بود و شرط خانواده دختر نیز قبولی سیاوش در کنکور و دانشگاه بود. همین باعث جمع شدن چند نفر با انگیزه‌های مختلف برای کنکور دادن و ورود به دانشگاه می‌شود و چالش‌ها و قصه‌هایی که در این مسیر پیش می‌آید را شاهد بودیم.

به بهانه‌ی ۱۶ آذر و روز دانشجو، تصمیم گرفتیم نگاهی به ارتباط سینما و تلویزیون با داستان‌ها و چالش‌های دانشجویی در قالب طنز و کمدی داشته باشیم.

در سینما کمتر می‌توان فیلمی را به یاد آورد که به زبان طنز فضای دانشجویی را روایت کرده باشد. از آنجایی که یک دانشجو هم می‌تواند نقش اول بحث‌های سیاسی و فضای اعتراضی دانشگاه باشد و هم مورد خیلی خوبی برای داستان‌های عاشقانه است، اکثراً در سینما به سراغ همین مضامین رفته‌اند. از مهمترین فیلم‌هایی که با این نگاه در سینما ساخته شده‌اند می‌توان به «دلشکسته»، «متولد ماه مهر»، «طعم شیرین خیال»، «اعتراض»، «شام آخر»، «خوابگاه دختران» و... اشاره کرد.

اما اگر بخواهیم سریال‌های تلویزیونی از اوایل دهه هفتاد تا به امروز را بررسی کنیم به چند اثر شاخص در زمینه‌ی فیلم طنز با حال و هوای دانشجویی برمی‌خوریم که به هر یک از آن‌ها به‌طور مختصر می‌پردازیم.

روزگار جوانی: این مجموعه‌ی تلویزیونی به کارگردانی «شاپور قریب» و «اصغر توسلی» در طی سال‌های ۷۷ و ۷۸ تولید و از شبکه تهران پخش شد. از شاخص‌ترین بازیگرانی که در این مجموعه مهمان خانه‌های مردم بودند می‌توان به امین حیایی، کیهان ملکی، نصرالله رادش و بیوک میرزایی اشاره کرد که داستان پنج جوان دانشجو را روایت می‌کرد که با یکدیگر خانه‌ای را اجاره می‌کنند و با وجود اختلاف شخصیت‌ها با هم زندگی می‌کنند. این سریال به‌خوبی بسیاری از مسائلی که ممکن بود برای جوان‌ها پیش بیاید را نشان می‌داد و مخاطب در هر قسمت با ماجراهای تازه‌ای از هر شخصیت روبه‌رو می‌شد که در نهایت با کمک یکدیگر بر آن غلبه می‌کردند.

پشت کنکوری‌ها: یکی دیگر از سریال‌های طنز موفق در این رابطه، پشت کنکوری‌ها بود که در ماه رمضان سال ۱۳۸۱ به



مغزهای بزرگ زنگ نرزه اولش ه دو چشم دارد

فیروزه کوهیانی

نویسنده و طنزپرداز



وی در تابستان داغ سال ۱۳۳۴ چشم به مشهد گشود. به گفته‌ی شاهدان، به محض متولد شدنش قابله را فیتله‌پیچ کرده و دو امتیاز گرفت. از همان نوزادی سر کشتی را با دیگر نوزادان باز کرده بود و حتی با وسایلش، شیشه شیرش، تشک و بالشش، گهواره‌اش، همه به جز پوشکش، کشتی می‌گرفت. بچه‌های فامیل از ترس اینکه امتیاز از دست بدهند به او دست نمی‌دادند.

پدرش از حدوداً ۱۰ سالگی او را به سمت تشک کشتی هول داد، البته چاره‌ی دیگری هم نداشت چرا که بچه‌های فامیل و بچه محل‌ها دیگر جای سالمی برای اجرای فن جدید در بدنشان نداشتند. وی که آرزوی بازی‌های المپیک را در سر می‌پروراند، بیخیال بچه‌محل‌ها نشد و با هرکس و همه‌جا حتی دم در خانه هم تمرین کشتی می‌کرد تا این که یک روز از ناحیه‌ی دست راست آسیب دید و وی دیگری سابق نشد.

چغرد بدن (به گفته‌ی خودش)، به توصیه‌ی دکتر مینی بر کشتی نگرفتن گوش نداد و حتی قهرمان آموزشگاه‌ها و نایب قهرمان جوانان کشور شد تا به همه ثابت کند که با یک دست هم می‌شود کشتی‌گیر شد اما انگشتانش که خواب دیگری برای او دیده بودند شل و بی‌حس شدند، عصب‌هایش نیز به خواب رفته و در مقابل نیشگون‌های دکتر بی‌تفاوت فقط نگاه می‌کردند. نهایتاً مجبور شد برای جراحی به آلمان برود و وی ایندفعه واقعا وی سابق نشد و مجبور شد کشتی را کنار بگذارد. او که دیگر فرصت حضور در المپیک به عنوان کشتی‌گیر را نداشت، تصمیم گرفت وی جدیدی بشود و جور دیگری به جامعه‌ی کشتی خدمت کند پس به سمت دبیری ورزش رفت. در مربی‌گری از روش‌های علمی و فشرده استفاده می‌کرد. کم کم به داوری و کارشناسی هم روی آورد.



خبرچین (به گفته‌ی حسودان)، سال ۶۲ در حالی که پای تلویزیون لم داده بود و تخمه‌اش را می‌خورد، متوجه تلفظ اشتباه فنون از طرف گزارشگر فوتبالی شد که به دلیل کیبود نیرو برای گزارش کشتی گذاشته بودند. سریع با صداسیما تماس گرفت و غلط‌گیر بازی در آورد. صداسیما بی‌باک نیز از آب گل آلود ماهی گرفته و تا تنور داغ دیدند وی را به گزارشگری کشتی جسیب‌بندند. بعد از دادن آزمون (از همان آزمون‌ها که قبل از ورود به هر جایی می‌گیرند و جوری می‌گیرند که طرف قبول نشود) وارد عرصه‌ی گزارشگری و مجری‌گری شد.

صدای کشتی ایران (به گفته‌ی دوستان و دوست‌داران) که روزی آرزو داشت در المپیک کشتی بگیرد بعد از گزارش‌های هیجان‌انگیزش در جام تختی و مسابقات آسیایی بلاخره به المپیک رفت. چیزی که در گزارش‌های او مردم را قلقلک می‌دهد خلاقیت در بیان جملاتی است که به گفته‌ی خودش دلی و فی‌البداهه می‌آید اما به گفته‌ی ما خاص و برگرفته از هوش است.

اصطلاح ساز قهار که واقعا شیرمادر و نان پدر حلالش باد موفق‌ترین گزارشگر در عرصه‌ی کشتی است و تا به حال کسی نتوانسته مثلش غرور ملی را این‌گونه به خون بیننده‌ی کشتی تزریق کند.

او که عامل پیشرفتش را سلامتی در گزارش و وابسته نبودن به جایی می‌داند کسی نیست جز هادی عامل.

خسته نباشی پهلوان.
خداقوت دلور.

طنز تقویم تاریخ

خوردن ایران با دو هورت و نیم

بهزاد توفیق‌فر

طنزپرداز



• ۱۴ آذر ۱۳۹۲ (۲۰۱۳) - درگذشت نلسون ماندلا، رهبر کنگره ملی آفریقا و جنبش ضد آپارتاید

هشت سال قبل در چنین روزی، آپارتاید، به زبان هلندی یعنی ۹۰ درصد مردم سیاهپوست بومی کهن آفریقای جنوبی، باید برده و نوکر آن ۱۰ درصد هلندی‌ها و انگلیسی‌ها و فرانسوی‌هایی باشند که برای دزدیدن الماس و نفت و سایر منابع آنجا آمده‌اند. تازه مهمان‌نوازی هم بکنند و هرچه امکانات رفاهی، تفریحی، خوراکی، پوشاکی، هوایی و غیره‌ای هست را هم «فقط» سیاهپوست‌ها استفاده نکنند.

• ۱۵ آذر ۱۳۰۴ - انحلال مجلس شورای ملی و موروثی شدن سلطنت پهلوی توسط سردار سپه

نود و هشت سال پیش در چنین روزی، رضا پالانی، معروف به شصت‌تیر، قلدر، ماکسیم، زمین‌خوار، بستی و پهلوی؛ با اشاره انگلیس همه نوکران را به خط کرده بود تا به بهانه جمهوری، قاجار را منقرض کند و بعد خودش شاه بشود. مخالفان را هم با داغ و درفش توجیه می‌کرد. یکی از آن نوکران، ضیاء الواعظین (یکی از خوانین و نماینده مجلس شورای ملی) و یکی از این مخالفان، ملک الشعراء بهار بود. شعر زیر از بهار است:
ضیاء الواعظین، آن لوس ریقو / کند از بهر جمهوری هیاهو
چه جمهوری؟! عجب دارم من از او / مگر او غافل است از قصد «یارو»
که می‌خواهد نشیند جای قاجار / همانطوری که کرد آن مرد افشار*
* نادرشاه افشار



اشاره کاریکاتور
روی جلد مجله
توفیق به دزدی
مکرر شرکتهای
نفتی غربی و
کلاه گشادی که
بعد از کودتای
۲۸ مرداد ۱۳۳۲
بر سر مردم ایران
گذاشته شد.

• ۱۶ آذر ۱۳۳۲ - حمله گارد شاهنشاهی به دانشکده فنی و شهادت سه دانشجوی دانشگاه تهران

دقیقاً هفتاد سال پیش در چنین روزی، بیست و هشت مردادماه ۱۳۳۲ شمسی، شعبون بی‌مخ، پتری بلنده، رشیدیان‌ها (جاسوسان انگلیسی) و زاهدی‌ها (جاسوسان آمریکا) طی عملیاتی موسوم به چکمه یا آزاکس یا روزولت (رییس وقت سازمان سیا) یا پنجه گوزن یا یک عضو دیگر از یک حیوان دیگر، ریختند توی خیابان‌ها. همزمان، وضعیت مصدق اینطوری بود که بعد از به قدرت رسیدن، برای هشدارهای آیت‌الله کاشانی هیچ نوع سبزی (از جمله تره) هم خرد نمی‌کرد. مجلس شورای ملی را «به علت تغییر شغل» تعطیل کرده بود. افراد معلوم الحال دولت قبل (مثل تیمسار زاهدی) را در دولتش به کار گرفته بود و چون داشت به آمریکا التماس می‌کرد که وامی چیزی به ایران بدهد، به توده‌های او رو نمی‌داد. لذا وقتی اراذل و اوباش انگلیسی - آمریکایی ریختند توی خیابان‌ها، ظرف نصف روز، تیمسار نصیری با تانک وارد خانه نخست وزیر شد. زاهدی نخست‌وزیر شد. شاه از فرار بازگشته شد. رابطه با انگلیس دوباره وصل شد. نفت ایران برای مدت چندبرابر و قیمت کمتر، بالمره به کنسرسیوم انگلیسی - آمریکایی واگذار شد. نماینده‌های وطن‌پرست مجلس و نیروهای آیت‌الله کاشانی هم یا تبعید شدند یا یک اتاق «ویژه» توی زندان گرفتند. البته که عوامل کودتا مدال رستاخیز گرفتند و مناصب کشوری و لشگری را اشغال کردند.

شاه هم برای اینکه به آمریکا ثابت کند حقوق‌اش را هدر نداده، گفت وقتی نیکسون آمد ایران، یک دکترای افتخاری حقوق ر به او بدهند. افراد گارد هم با ژ-۳ و باتوم رفتند دانشگاه تهران تا مقدمات مراسم دکترای افتخاری را فراهم کنند. توی همین فراهم کردن، سه نفر از دانشجویان به نام‌های مصطفی بزرگ‌نیا و احمد قندچی و مهدی شریعت‌رضوی به ضرب گلوله گارد شاهنشاهی کشته شدند و بیشتر از دویست نفر هم زخمی و مجروح و این‌ها شدند که در زمان پهلوی‌ها کاملاً طبیعی بود.

بد نیست بدانید که دکتر علی‌اکبر سیاسی، رییس وقت دانشگاه تهران و تعدادی از استادها و دکترهای معروف، خیلی فوری تشکیل جلسه دادند و همینطور که چایشان را از نعلبکی هورت می‌کشیدند، تصمیم گرفتند جنس کلاسور مدرک دکترای نیکسون، چرم تبریز باشد یا مشهد و دختر موشرابی از کجا پیدا کنند که رنگ چشم‌هایش با رنگ کلاسور مذکور ست باشد و روز جمعه آمدند دانشگاه و دودستی همه را به نیکسون تقدیم کردند، به هورت هم روش!



تاریخ گرمی جهان (۵)

گور بابای ناراضی

فرزانه صنّعی



زمانی که ملکه الیزابت از دنیا رفت (دقیقاً تر بگوییم، «بالاخره» از دنیا رفت) دکتر زیبا کلام در تویییتی پرسید خدایی چند نفر در طول ۷۰ سال حکومت ملکه، از وی آزرده‌خاطر بودند؟ این سوال، در عین دقیق و هوشمندانه بودن ناقص بود. درستش این بود که ایشان می‌پرسید کلا در طول تاریخ انگلستان چه کسی از این امپراتوری آزرده‌خاطر بوده است. معلوم است که هیچکس. منابع تاریخی نیز تصریح می‌کنند که هرگز پیش نیامده کسی زنگ در خانه‌ی آقای زیبا کلام را بزند و از امپراتوری انگلستان ابراز ناراضی کند.

در عین حال بعضی‌ها، حالا آزرده‌خاطر که نمی‌شود گفت، ولی یک مختصر کدورت‌هایی از پادشاهان انگلستان به دل داشته‌اند. برای روشن شدن قضیه، ماجرای باغ جلیان‌والا در سال ۱۹۱۹ را تعریف می‌کنیم.

ماجرای این قرار بود که انگلیسی‌ها به هندی‌ها قول داده بودند اگر در جنگ جهانی اول به عنوان سرباز انگلیس بجنگند به آن‌ها خودمختاری می‌دهند. لابد فکر کردید ناراحتی سر این بود؟ نخیر. خودمختاری که خیلی چیز خوبی است و هندی‌ها باید از خدایشان هم می‌بود. تازه اعطای خودمختاری همچنین کار راحتی هم نیست و کلی مقدمات می‌خواهد. مثلاً لازمه‌اش این است که قبلاً آن کشور را اشغال کرده باشند، که انگلیسی‌ها حتی زحمت این را هم از قبل کشیده بودند.

خلاصه اینطوری بود که پای هندی‌ها به جنگ جهانی اول باز شد و تعداد زیادی از آن‌ها به‌عنوان سرباز انگلیس در جهت منافع جنگی این کشور کشته شدند. لابد فکر کردید کدورت از اینجا شروع شد ولی باز هم خیر. چرا یک کشور باید از این که کشور دیگری جوانانش را به سربازی می‌برد و آن‌ها را مرد بار می‌آورد ناراحت باشد؟ خوب بود هزاران جوان هندی بدون کارت پایان خدمت می‌مانند و کسی به آن‌ها زن نمی‌داد؟ تازه سربازی انگلیسی مثل سربازی‌های ما خاورمیانه‌ای‌ها بدبخت نیست که کله‌ی آدم را بتراشند و همه‌اش ساچمه‌پیلو بدهند. آدم اگر سرباز انگلیسی‌ها شود صبح به صبح بهش نان تست می‌دهند و نوبی یقلاوی‌اش هم آب‌پرتقال می‌ریزند.

جنگ جهانی اول تمام شد ولی از خودمختاری خبری نبود، بلکه انگلیسی‌ها قانونی تصویب کردند که به موجب آن هر فردی را که مظنون می‌دانستند، می‌توانستند بدون دلیل و حکم قانونی دستگیر و زندانی کنند. شاید فکر کرده‌اید دلیل ناراحتی هندی‌ها همین بود، ولی نخیر. اگر کسی از این قضیه آزرده‌خاطر شده باشد که معلوم می‌شود خودش یک ریگی به کفشش بوده. می‌خواست عین آدم رفتار کند تا کسی به او مظنون نشود.

مجموعه این شرایط باعث شد شش‌هزار هندی به نشانه‌ی اعتراض در باغ جلیان‌والا در شهر آمریتسار تجمع کنند. شاید فکر کردید که... نه باباجان. خیالاتان راحت. اصلاً کار به ناراحتی و این چیزها نکشید، چون تا آن جماعت بخوانند بفهمند چی به چی است انگلیسی‌ها خروجی باغ را بستند و بعد همه را گلوله‌باران کردند. البته ارتش انگلیس، با ژنرال فرمانده این عملیات برخورد لازم را داشت و همانطور که در قضایای این چنینی انتظار می‌رود، از او تقدیر مفصلی کرد.

تعداد کشته‌های این حادثه، متأسفانه از چندصد تا هزاروپانصد نفر گزارش شده است. می‌گوییم متأسفانه، چون آن زمان بی‌بوسی هنوز تاسیس نشده بود، وگرنه ما الان فکر می‌کردیم یک فرقه‌ای از هندی‌ها هستند که عقیده دارند اگر شش‌هزار نفری در باغی جمع شوند و با گلوله‌ی انگلیسی‌ها برخورد کنند عمر جاودان می‌یابند.

حتماً می‌پرسید ماجرای کدورت بالاخره از کجا شروع شد. راستش ما خودمان هرچه این ماجرا را بازخوانی می‌کنیم کوتاهی‌ای از جانب انگلیس نمی‌بینیم. حتی ملکه الیزابت یک بار شخصاً به هند آمد و با حضور تمام از طرف امپراتوری بریتانیای کبیر و شاه جرج ششم که این اتفاق در زمان او رخ داده بود محل حادثه را تماشا کرد. این یعنی اگر مختصر کدورتی هم بوده رفع شده و دو طرف از هم راضی هستند. گور بابای ناراضی.



XX

محمد رضا شهبازی



طنزپرداز

شرکت کنید شرکت بزنید

راهنمای عملی رشد و موفقیت سیاسی

در این سری مطالب سعی می‌کنیم شما را با نکات و دستورات عمل‌هایی آشنا کنیم که کمک می‌کند زودتر، راحت‌تر، بی‌خطرتر و مطمئن‌تر به رشد و موفقیت در عرصه سیاست برسید. دوست داشتید امتحان کنید.

● به هیچ دعوتی نه نگوئید

برای هر فرد فعال در عرصه سیاست هیچ چیز مهم‌تر از زمان نیست. اما خود این زمان می‌تواند قربانی چیز مهم‌تری شود؛ آن چیز چیست؟ جلسه، گعده، دورهمی، ناهار کاری و از این قسم امور که هر جور راحتی می‌توانید صدایش کنید.

اصلاً شما زمان را برای چه می‌خواهید؟ برای اینکه در سیاست رشد کنید دیگر. مطمئن باشید هیچ چیز مثل نشست و برخاست با آدم‌های عرصه سیاست نمی‌تواند شما را رشد دهد.

فلذا آب دستتان بود، بگذارید زمین و هر کس پیشنهاد جلسه یا هم‌نشینی داد قبول کنید. اصلاً هم نپرسید دستور جلسه چیست؟ دستور جلسه سگ است... اه! چه کار به دستور جلسه دارید؟ دستور جلسه، خود جلسه است. دستور جلسه خود شما بیا (نوشتن این جمله اینقدر نزدیک به آن جمله که تویش سگ داشت یک مقدار بخورنده است که خب... بگذریم)

غرض اینکه آقایان! تا می‌توانی با این و آن بنشین. باغ برو، استخر برو (استخر فرح نروا)، قهوه‌خانه و رستوران برو، جلسه هم‌اندیشی و سمینار برو. بگذار تو را ببینند. چند بار که در جمع‌ها تکرار شوی، فکر می‌کنند کسی هستی وگرنه بیکار نیستی که می‌تواند آن‌ها را ببیند.

● در عکس‌ها باش

اسم آقای دوربینی بد در رفته وگرنه اینکه شما سی سال در هر مراسمی باشی، در عکس‌ها هم باشی کم هنری نیست. اینکه بدانی کجا بنشین یا بایستی که عکاس هرچور قاب ببندد نتواند حذف کند خودش یک هوشمندی تجربی خاصی می‌خواهد.

بنابراین سعی کن اگر جلسه و نشست و سمینار رفتی، جایی بنشینی که توی عکس‌ها باشی.

پشت ستون نشین. در تاریکی نشین. گوشه‌ها نشین. دست در دماغت نکن. خودت را بخاران. پذیرایی را بگذار در کیفیت و بعداً بخور (آن بنده خدا را دیدی که بی‌نوا یک حلیم خورد ولی چطور کیفش را ساختند؟ عبرت بگیر) مراقب باش سر موز از کیفیت بیرون نباشد. میوه را داخل جیب کت نگذار، باد می‌کند لو می‌روی گشسته! آب‌میوه را تا تهش میک نزن که قل قل کند (درست است صدایش در عکس نمی‌افتد اما بغل دستی‌ها می‌شنوند و سوزدهات می‌کنند) اگر پذیرایی از این آب‌میوه‌های دارای تکه میوه بود، بی‌خیال آن تکه آخر که بیرون نمی‌آید شو و هی تکانش نده و یک چشمی توپش را نگاه نکن؛ تاریخ است و چیزی پیدا نیست. اگر دستشویی رفتی دستت را با شلواری خشک نکن. اگر غذا سلف سرویس بود پیش از سه نوع هم‌زمان در بشقابت نریز. کفش‌ت را در نیاور و یک زانو روی صندلی نشین. یک فرهنگی نگیر (من همه‌اش را گرفته‌ام دو زار به درد نمی‌خورد). با پوشه‌ای که نشان جلسه هم‌اندیشی قبلی را دارد به جلسه هم‌اندیشی بعدی نرو. اگر احساس کردی دوربین رویت هست در لنزش زل نزن. اگر زدی و کار از کار گذشت دیگر چشم‌ت را ندزد که یعنی مثلاً حواسم نیست، بلکه به‌جایش یک لبخند ریز بز.

● اگر دعوت نشدی...

یک حساب سرانگشتی ثابت می‌کند تقریباً ۷۸ درصد از همایش‌ها و نشست‌های سیاسی و... در دوازده درصد از سال‌های همایش برگزار می‌شود. یعنی شما اگر آمار چند تا سالن را داشته باشید بخش زیادی از برنامه‌ها را از دست نمی‌دهید. پس منتظر دعوت و اعلان عمومی و... نباش. اسم سالن‌ها را لیست کن و هر روز برنامه‌شان را از طریق سایت روابط عمومی آن سالن یا نهاد مربوطه چک کن. اگر دیدی مراسمی چیزی هست، بلند شو برو شرکت کن.

XX

اتوبوس نامه ۵

پیا خواب
نمونی

محمد امین میمنیان

طنزپرداز

انسان‌ها دو دسته‌اند یا در اتوبوس راحت خوابشان می‌برد یا راحت خوابشان نمی‌برد. بعضی هم که اصلاً خوابشان نمی‌برد که این‌ها را هم می‌گذاریم در همان دسته دوم. من خوشبختانه جزو دسته اول هستم. البته مجبورم که باشم و گرنه بی‌خوابی در این حجم سفر اصلاً انگیزه آدم را نابود می‌کند. بهترین ویژگی که اتوبوس نسبت به سواری برای من دارد این است که سوار می‌شوم، می‌خوابم و وقتی بیدار می‌شوم به مقصد رسیده‌ام. چه از این بهتر برای آدمی به خستگی من؟! اما این خوش‌خواب بودن دلدسرهایی هم دارد. مثلاً

می‌داد که احتمالاً برای درمان می‌خواسته یزد پیاده شود، از انتهای اتوبوس صدا زد: اینجا کجاست؟ یزده؟

یزد رو که دوساعت پیش رد کردیم.

خانم مسافر این را که شنید عصبانی شد و داد زد که: یعنی چی رد کردی؟ من بهت گفتم من رو یزد پیاده کن. حالا باید برگردی من رو ببری یزد.

راننده هم می‌گفت خانم من وایسادم. داد هم زدم گفتم یزد هرکی هست پیاده بشه. خودت پیاده نشدی

خب من خواب بودم

من که نمی‌تونم بیام بالا سر مردم همه رو بیدار کنم ببینم کی می‌خواد پیاده بشه.

ولی من بهت گفتم من رو یزد پیاده کن.

منم نگه داشتم صدا هم زدم. همه اینا هم شاهدن. خودت نباید می‌خوابیدی. الانم پیاده شو برگرد.

نه باید من رو برگردونی یزد. من کرایه نمی‌دم.

خلاصه این دعوا ۲۰ دقیقه‌ای پیینگ‌پونگ‌وار ادامه داشت. از خانم انکار و از راننده هم انکار مجدد. دست آخر هم راننده مبلغی را از کرایه خانم و شوهرش کم کرد تا بتواند با اتوبوس‌های بین راهی به یزد برگردد.

هیچ‌وقت نفهمیدم در آن دعوا حق با که بود اما اگر این اتفاق برای خودم افتاده بود، احتمالاً خودم را مقصر می‌دانستم که چرا خوابم برده. هرچند در اتوبوس خیلی جمله همیشه حق با مشتری‌ست معنی ندارد.

خیلی وقت‌ها شده اتوبوس یک تکان‌های ناگهانی خورد و من از خواب پریدم. بعد چون هنوز مغزم بیدار نشده و متوجه قضیه نیست، حس کردم اتوبوس چپ کرده. حتی یکبار هم داد زدم که بغل دستم سریع هشدارم کرد و بهم فهماند که خبری نیست و زندگی ادامه دارد. یکبار دیگر هم همین اتفاق افتاد و من اشهدم را خواندم. یعنی واقعا شهادتین گفتم و آماده مردن بودم که دیدم هرچه می‌گذرد خبری نمی‌شود و هنوز روح در این کالبد جسمانی اسیر است که مغزم خمیازه‌کشان به یاری‌ام آمد و گفت خبری نیست مردک، بگیر بخواب.

از دلدسرهایی دیگر خواب عمیق در اتوبوس رد کردن مقصد است. وقتی مقصد تهران باشد، راننده در ترمینال بیدارت می‌کند و می‌گوید داداش پیاده شو رسیدیم. ولی وقتی که قرار است بین راه پیاده شوی داستان فرق می‌کند. اولاً قبلش باید به راننده سپاری که توقف کند. ثانیاً باید شانس بیاوری که بین راه راننده جایش را به راننده دوم ندهد. ثالثاً خیلی وقت‌ها راننده توقف می‌کند دادی هم می‌زند؛ مثلاً می‌گوید «یزد نبود؟» همین. باید باشی. نباشی و خواب باشی به راننده مربوط نیست.

در یکی از سفرها در اتوبوس تهران-سیرجان بودیم. ماشین پنج صبح به یزد رسید و ایستاد. داد زد «یزد نبود؟» یک نفر پیاده شد و ماشین حرکت کرد. دو ساعت بعد در شهرستان انار مجدداً توقف کرد و گفت «انار کسی هست پیاده بشه». یک خانم میانسال با لهجه زابلی که شوهر رنجورش هم با پای شکسته و عصا کنارش بود و نشان

شهرک دختران کارتونی (آنه، جودی، سیندرلا و دیگران) ۵/

سیندرلا و راه‌های نرفته!

فاطمه سادات رضوی علوی

طنزپرداز

در اتاق انتظار مطب دکتر ارنست نشسته بودم که سیندرلا با چشمانی اشک‌بار از اتاق بیرون آمد. منشی اشاره کرد که داخل بروم اما سیندرلا از من واجب‌تر بود. به منشی اشاره کردم که من وقتم را می‌دهم به او. منشی نگاه عاقل اندر سفیهی به من کرد و گفت: ایشون الان پیش دکتر بودن.

نگاه عاقل اندر سفیهی کردم و گفتم: آگه الان پیش دکتر بوده پس چرا این شکلیه؟! منشی: جلسات روانکاوای همینه دیگه خانم! دکتر منتظره.

بفرمایید داخل!

مردد نگاهی به سیندرلا کردم که با دستمال مرطوب داشت کف صورتش را مثل کف قابلمه ای که ته دیگ ما کارونی به آن چسبیده میساید و گفتم: همه مریض‌هاتون...

سیندرلا درحالی که دماغش را بالا می‌کشید گفت: مریض نه و تراپی‌جو!

گفتم: همون! شما همه تراپی‌جوهاتون بعد روانکاوای وحشی و مازوخیسمی‌میشن؟

منشی با عصبانیت گفت: خیر! می‌رید داخل یا وقتتون رو بدم به کسی دیگه؟

دست سیندرلا را گرفتم تا به جمجمه نرسیده مانعش شوم و گفتم: بله به نظرم شما از من واجب‌ترید!

سیندرلا دست مرا کشید و به سمت در خروجی برد و زیر لب گفت: کوزت! من بازم قراره بیام تراپی. چرا همچین میکنی؟

آینه را جلوی صورتش گرفتم و گفتم: واسه همین! سیندرلا که پوست سرخ شده‌اش را دید دوباره زد توی صورتش و گفت: وای! فردا باید برم مزون جودی، بازدید عروس داره. با این قیافه برم جودی منو میکشه! میشه تو جای من بری؟

آینه را سمت خودم گرفتم و گفتم: ممن با این قیافه برم جودی خودش رو میکشه.

سیندرلا کمی به فکر فرورفت و گفت: کاش به وقت هم برا جودی می‌گرفتم. خیلی به تراپی نیاز داره.

- بنظر من که خود دکتر ارنست بیشتر به تراپی نیاز داره!

- نه کار دکتر حرف نداره!

دوباره نگاهی به چهره سیندرلا انداختم و گفتم: واقعا حرف نداره، زجر داره.

نقیضه ضرب المثل (۴)

حوض نساخته
قورباغه پیدا شد

فروغ زال

طنزپرداز

فصل خشکی داشت فرامی‌رسید و حیوانات می‌خواستند حوضی در جنگل بسازند تا آب ذخیره کنند. شم به پنجه و بال همدیگر دادند و شروع کردند. یکی توی منقارش آب می‌آورد و یکی روی کمرش سنگ و یکی توی دستش گل. هر کس در جنب‌وجوشی بود و کار و کمکی تا حوض زودتر ساخته شود.

گروهی از حیوانات هم زیر سایه دیوار نیمه‌کاره حوض لم‌داده و آب نارگیل می‌خوردند و از اینکه چرا حوض این شکلی ساخته شده و چرا زودتر تمام نمی‌شود و اصلاً حوض برای چه بوده و بدهیم حیوانات باغ بغلی بیایند برایمان حوض بسازند، انتقاد و افاضه اضافه می‌کردند. مدتی بعد که دیدند حوض دارد واقعی سروشکلی به خودش می‌گیرد، مجمعی از گروه‌های مختلف و سلاقی مختلط ساختند و هی جلسه تشکیل دادند. اعضا در این جلسات با همفکری هم از قیفی وارونه رد شدند تا به تعداد خالص و مناسب‌تری برسند. هی خالص و خالص و مناسب‌تر شدند تا اینکه به اندازه گشادی قیف دلخواه رسیدند.

حیواناتی که مشغول ساخت حوض بودند هی قیر می‌آوردند و می‌دیدند قیف نیست و کارشان لنگ می‌ماند.

پایان جلسات قیفی، تصمیم مهمی گرفته شد و آن را در جنگل اعلام کردند: قورباغه رئیس حوض است. ناگهان گروه دیگری که اتفاقاً آن‌ها هم در ساختن حوض کاری نکرده بودند گفتند نه! قورباغه‌ای که شما برای ریاست انتخاب کرده‌اید با قیف وارونه بوده و این قورباغه‌ای که ما انتخاب کرده‌ایم با قیف غیر وارونه بوده. پس هر دو گروه به جان هم افتادند.

حیواناتی که مشغول ساختن حوض بودند یک‌لحظه دست نگه داشتند و به دوربین نگاه کردند. حالا که قیف آمده، قیر خشک شده بود و ساخت‌وساز در مرحله قیرگونی متوقف شد. حوض نساخته، قورباغه پیدا شده بود. از آن به بعد دوباره کسانی که برای جایی یا کاری که هنوز به ثمر نرسیده، بلافاصله احساس مالکیت یا ریاست می‌کنند، این ضرب المثل را به کار می‌برند ولی خب بازهم آن‌ها از رو نمی‌روند.

سیندرلا برای این که مچم را بگیرد پرسید: تو این‌جا چیکار می‌کردی؟

خودم را زدم به آن راه و گفتم: اومده بودم برای نظافت!

- پس چرا منشی بهت گفت بری داخل؟

- چون اتاق دکتر نظافت می‌خواست!

سیندرلا نیشگونی از بازویم گرفت و گفت: ولی منشی گفت نوبت شماست! مگه نظافت نوبتیه؟

- آره بابا من انقد کارم خوبه که برا نظافت نوبت میدم.

سیندرلا زیرچشمی نگاهی به من انداخت و گفت: نکنه اومدی مشاوره ازدواج کلک؟

پوزخندی زدم گفتم: ازدواج با خودم؟

سیندرلا که تیرش به سنگ خورده بود گفت: لابد بخاطر تروماهای کودکی‌ات اومدی! ببین بهترین کار رو کردی هرکس قصه‌ی زندگی تو رو می‌شنوه خودش دچار تروما می‌شه.

رویم نمی‌شد بگویم که برای مشکل نداشتم خواستگار به دکتر مراجعه کرده بودم و داشتم استدلال می‌آوردم که رفتنم پیش تراپیست علت دیگری دارد اما سیندرلا نمی‌پذیرفت. گوشه‌ی سیندرلا زنگ خورد. چارمی یا همان پرنس چارمینگ پشت خط بود تا حال سیندرلا را بپرسد. سیندرلا دوباره زد زیر گریه و شروع کرد با دستمال توی دستش صورتش را ساییدن. تلفتش را گرفتم و به چارمی گفتم: اگر یک نفر توی صورت سیندرلا اسید بپاشد چه کار میکنی؟

چارمی ابتدا الفاظ غیرقابل پختی نثار پاشاننده‌ی اسید کرد و بعد گفت: اسید را می‌ریزد توی حلق طرف!

دوباره پرسیدم که فرض کن یارو غیب شده با خود سیندرلا چه کار می‌کنی؟ چارمی گفت: بهترین دکترها را هماهنگ می‌کند تا تولدی دیگر برای او رقم بزند.

با سرعت ۱۵۰ کیلومتر گفتم: پس بهترین دکترها را هماهنگ کن و قطع کردم! نمی‌خواستم با دیدن سیندرلا شوکه بشود. صورت سیندرلا به قدری سرخ شده بود که انگار یک هفته مداوم هرروز صورتش را با اسید مرغوب شست‌وشو می‌داده! البته به خودش می‌گفتم صورتش شبیه وقتی است که می‌خواست به چارمی بله بگوید!

سیندرلا می‌خواست تا کسی دومقصده بگیرد. می‌دانستم اگر با او هم‌مسیر باشم تمام تلاشش را می‌کند تا از زیر زبانش بکشد چرا سراغ روانشناس رفته بودم. آن وقت حتما مضحکه‌ی آنه، جودی و حتی حنا می‌شدم. برای دست‌به‌سر کردن سیندرلا به او گفتم صورتش شبیه لبوی پخته شده تا فوراً سراغ یک دکتر پوست برود و بی‌خیال من بشود. متأسفانه سیندرلا در خیابان غش کرد و مجبور شدم تمام زمانی که سرمش تمام می‌شد کنارش به بازجویی‌هایش پاسخ دهم!

امین شفیع
طنزپرداز

پیشنهادهای آخر هفته ما (۳)

دهید و در آن دو عدد تخم مرغ بشکنید و اجازه دهید سفیده تخم مرغ با بخار آب خوب سفت شود. در صورت عدم وجود سماور در خوابگاه می‌توان از کتری هم استفاده کرد. دقت کنید که آب سماور یا کتری پس از طبخ به هیچ عنوان برای تهیه چای مناسب نمی‌باشد! چون چای شما مزه ماهی گندیده‌ای که یک هفته در یخچال مانده و کپک زده خواهد داد. اگر سحرخیز باشید و قبل از سایر هم‌خوابگاهی‌ها بیدار شوید، می‌توانید با گذاشتن پوست‌های تخم‌مرغ روی چشمان بسته آن‌ها آخر هفته‌ای شاد و مسرت‌بخش را تجربه کنید.

● کجا برم؟
اتاق آینه

یکی از هیجان‌انگیزترین تجربیات هر انسان حضور در اتاق آینه‌است. ما همیشه تصویر خود را در آینه‌ها دیده‌ایم، دستی به مو کشیده‌ایم و از کنار آن عبور کرده‌ایم، اما در اتاق آینه‌ها این فرصت را داریم که خود را در آینه‌های مختلف ببینیم. کوچک شویم، کش بیاییم، چاق شویم و بخندیم. جذاب‌ترین بخش این اتاق، قسمت مارپیچ آینه‌هاست. مثلاً شما اگر یک وزارت بازرگانی را در این مارپیچ ببرید، در یک آینه تصویرش هست و در آینه بعدی نیست! در بین آینه‌های موازی بی نهایت می‌شود و در آینه‌های مورب دیده نمی‌شود. شما می‌توانید در یک نگاه جذاب و در یک لحظه، چندین سال حذف ایجاد شدن این وزارتخانه را از نزدیک ببینید. ممکن است این تصاویر در ابتدا برای شما کمی گیج‌کننده به نظر برسد. حتی ممکن است چند بار با صورت به آینه‌ها بخورید و آخرش هم نفهمید این وزارتخانه توی کدام آینه هست و توی کدام نیست. این دقیقاً همان چیزی است که یک آخر هفته غیر قابل تکرار را برای شما می‌سازد.

عمر همه چیز تکراریست به جز مهربانی» در مورد روند ساخت سریال «مگر یک سال اول عمر چند پاییز است؟ باقی عمر همه چیز تکراریست به جز مهربانی» گفت: ایده اولیه سریال «مگر یک سال اول عمر چند پاییز است؟ باقی عمر همه چیز تکراریست به جز مهربانی» از تجربیات شخصی یک ذهن آزاد به دست آمد. این کارگردان در مورد فضای توهم آلود سریال «مگر یک سال اول عمر چند پاییز است؟ باقی عمر همه چیز تکراریست به جز مهربانی» گفت: شاید این تجربه شخصی باشد و بیشتر برای خود شخص متوهم خنده‌آور باشد تا سایر مردم اما ما سعی کردیم با افزودن ساز و آواز و رقص فضای «مگر یک سال اول عمر چند پاییز است؟ باقی عمر همه چیز تکراریست به جز مهربانی» را برای سایر مردم نیز جذاب کنیم.

وی همچنین گفت: تکرار تمام شوخی‌ها و شخصیت‌های سریال‌های قبلی در «مگر یک سال اول عمر چند پاییز است؟ باقی عمر همه چیز تکراریست به جز مهربانی» از سر فقدان خلاقیت نبوده و دقیقاً منظور ما تکرار همه چیز به جز مهربانی است که در نام سریال «مگر یک سال اول عمر چند پاییز است؟ باقی عمر همه چیز تکراریست به جز مهربانی» به آن اشاره شده است.

● چیکار کنیم
طبخ دبل‌اگ ورشو

برای تجربه یک آخر هفته دلچسب و پرانرژی هیچ چیز مهم‌تر از صرف یک صبحانه مقوی نیست. ما به شما طبخ دبل‌اگ ورشو را توصیه می‌کنیم.

این صبحانه مناسب خوابگاه‌های دانشجویی طراحی شده که در آن تمام ماهی‌تابه‌ها و قابلمه‌ها کثیف و نشسته روی سینک باقی مانده‌اند. حالا می‌خواهید تمام آخر هفته دل‌انگیز خود را به شستشوی کسل‌کننده ظروف اختصاص دهید؟ یا با تهیه دبل اگ ورشو آخر هفته خود را دوباره زنده کنید؟ برای این منظور نعلبکی را با روغن چرب کرده و روی سماور قرار

● چی بخونم

از رشک بر آمدیم و در رشک شدیم

برای یک آخر هفته هیجان‌انگیز چه چیزی بیشتر از مطالعه پیرامون رمان، فلسفه، عاشقانه‌گی، تاریخ و عرفان؟ آن هم همه‌اش در یک کتاب؟

شیر شافاک نویسنده کتاب «ملت ز رشک» در رمانی زیبا و خواندنی، یک عاشقانه‌گی عجیب و دراماتیک خلق کرده است. در این کتاب ده دوازده صهیونیست شیدا در پی یافتن سرزمین برای بی‌سرزمین‌های بی‌ته‌اند. آن‌ها با رمز و راز چهل روش، برای کشتار بشردوستانه و بدون درد آشنا می‌شوند که کمک می‌کند کودکان تا قبل از هشت سالگی به مقام فنا برسند و بی‌خود زحمت پیمودن هفت شهر عشق را نکشند؛ هفت شهری که پیمودگیش تازه از چهل سالگی شروع می‌شود و معلوم نیست عمر آدم به شهر سوم قد بدهد یا نه.

شافاک در بخش‌هایی از کتاب آورده:

و شمعون روین را گفت: پس زخم‌ها مان چه؟ و او پاسخ داد که: درد بگیری! دو دقیقه دندان به جگر بگذار! یا بخیه‌اش می‌زنند یا خودش می‌ماند و خوب می‌شود! در بدترین حالت نور از محل آن وارد می‌شود.

شمعون پرسید: اگر به مدیران افتادیم چه؟ روین گفت: آن‌گاه آب شور از محل آن وارد می‌شود و فریاد از محل دهان خارج می‌شود.

● چی ببینم

طنز شیشه‌ای

یک آخر هفته سریالی می‌تواند روز شماری پایان پاییز را برای شما خاطره‌آمیزتر کند. ما به شما مشاهده سریال «مگر یک سال اول عمر چند پاییز است؟ باقی عمر همه چیز تکراریست به جز مهربانی» را پیشنهاد می‌دهیم. کارگردان سریال «مگر یک سال اول عمر چند پاییز است؟ باقی



هنری کسینجر، قاتل میلیون‌ها نفر،
در ۱۰۰ سالگی مرد. / جراید

سید محمدجواد طاهری
کاریکاتورست